

احسان کا ذکر ہے جس کا نام ہے حضرت علی

درین نظم شری تبشیر ہے شریعت شریعت الایمان سودا سراپا ہمارا

کتاب

مختار

از جامع علم و کمال ادیب و نیشالی سید محمد علی صاحب

۱۲۹۲ و مطبعہ محمدی نظم طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE560



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حق کاین لایحه را
زیب نو باریت از خوار

بخش بر نفس بخش عنوان

موج پیشین سیدیز

اول کوه قوجید از حق
عالم حادث کش می خالق
عزوی یا بدیسم رونق
نامر زوق و مار از ارق

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Persian script, likely a library stamp or a page from a manuscript. The text is written in a cursive style and includes various phrases and signatures. A large, stylized signature is visible in the center of the page.

چنی اور اس کے دامن
 گویا شفا پسند و اما
 فی غرضش فی طویش فی حق
 فی او جوہری از اعراض
 فی باشد معدودان واحد
 فی جزو است و کش کل باید
 فی جونی در وی فی حبس
 وقت و جالی فی بہر شخاص
 کمال اور اکبر اوصاف
 زو و زو و ہر گن جودی
 ہم سجود او ہم موجود
 بر باشد طاعتش واجب
 فرض عین از آہن اینہا
 این آئین اسلام

زو و ج و ر این سہ لال
 از رفتن آن ختم کمال

علی یم احمد بن یحنا
 از لوح نبوت آن فاخر
 وان پاد الفاء و دہم
 پس سیم و سیم ہم طمان
 الف اول یای اخر
 با حای حد و ثلث قاف

قال علیہ السلام انما احقر عاشر

(Extensive marginalia in Urdu script, including religious and philosophical commentary, is present throughout the page, particularly on the left and top margins.)

احد الحق احدیت تو
 بنی که بود خور برج کرم
 بتول که دامن عصمت او
 بحسن که شکر شده ز بهر قضا
 با ماست غابر زین عبا
 صدقت جعفر و صادقش
 حکیمی کاظم و طاعت او
 بسیمای بنی که تقی و ولی است
 بحسن که لقب شده عسکر و شتر
 نه نکر و ماکرمی خوش
 بنکر و بضراعت ما
 و مرغ نزع بدو چو است
 چو زمان سوال رسد بلند
 ببور صراط چو ره سیریم
 چو حساب کنند کنا هراتا
 سبک ست تر از و ما چمن
 ز جمیع عقاب سخات بده
 برایی مرغن که طیب و قوی
 غلظ غلظ چو د عا چو د عا

این کتب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

صد ای کریم
 صد ای حق صدیت تو
 بعلی که بود در دج حر
 زنجور بطریق باقیه
 بحسین و شهادت صبرضا
 بکر است باقر دلق قبا
 بشقای قلب بهشت و پیش
 برضا رضا و قناعت او
 بنقی زکی که سمنی علی است
 بحمد مهدی و رهبرش
 که گذر گشته بر جبهی خویش
 بگذر بگذر ز شاعت ما
 مدوی که باو بدو شکست
 بجواب وی احمد و گویم احمد
 کریمی که چو موج گدازیم
 تو در بیخ مدار نگاه ز ما
 به لکوی خویش گرانش کن
 در کات سمر و در حیات به
 بنزیر دعا که عیب تو کنی
 که کریم تو بی خطری خدایا

نکات و ابواب

[illegible]

عنه شاهان و بزرگان از اهل طایفه و اهل دیار

عنه شاهان و بزرگان از اهل طایفه و اهل دیار

من فیضی از فیضی سان
نیز بی بی مه آبی اکیلیت
جاه بخشش که در عرض
گرم و هست کرد او ختم
بر او ذکر از شان بمن
رفت از نعم او بدکار
عدش بر بان بر کس را
ناز و جو پندش و جنب
سیف از زدن مرد افکن
حلمش شکند کمر طور
حق داد بفر فاش هم
در فرد ظفر پروانا
کاسم اعظم اگر است
سامان بر او بی سامان
ایچکانش زنگان مهر
و جفتش بن حضرت این
تا آخر و خور با آب است
بعل مهر جاش خور باد
امید بود کاهل فن
تخمین کنند زنجوش
انیک من و راه تحقیق

دست گران اکبر سان
خورشید و شورش تحول
فوق الفطش تخت الارض
بر جاتم دست او حتم
بمعنی و شایان طعن
نجان بنجم کرد اقرار
سبب بدلی بر کسری
رخس رستم بشود رنگ
تاسف بزن کرد وزن
علمش بر بد موج نور
دل ابراهیم اود هم
باشد بسلیمان مانا
اسم اکبر شه بارست
وز فقر اسان پسان
سلجوق ز جوق چاکر
اندکی آل حضرت این
تا اعلی و کمر با آب است
که بخشش اختر باد
گرنگه داین نقش من
اصلاح بی سهو
و آشد و فیض

در بارشادی که از اهل طایفه و اهل دیار
جواب گفته و بداند بدی را یکی کارستان بیرون
سکن بخش نعمت خان عالی مقام قطعه افت در شهر
قطعه مشهوره خان مذکور بقایه این و کسین
بن یفهم غل قصیده های طولانی در اعتراضات
بغیر از این بیت خود و در بیان
در بارشادی که از اهل طایفه و اهل دیار
جواب گفته و بداند بدی را یکی کارستان بیرون
سکن بخش نعمت خان عالی مقام قطعه افت در شهر
قطعه مشهوره خان مذکور بقایه این و کسین
بن یفهم غل قصیده های طولانی در اعتراضات
بغیر از این بیت خود و در بیان

و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست

قصه دوم رسل شد بحسب ارکان	قصه اول از بحر قدم موجی که گشت	قصه اول از بحر قدم موجی که گشت
<p>موج پیشین با چرخ بابل روان هر کس که لوح و قلم را کار است خط هستی یافت آن سبط علم جمله شد از کان کن دژ نکان بر زمین نوبت نوبت سروی هر یک از نام محمد ترز مان یا زالقایار و یابو ده است بر ملا ننگ در آید مستار از اسیران بود و لباس شری شد بر لبی نوریان آموزگار نخواست از زمین جهان بانی فرو کافر نیم نایب خود و دزدین تا بکیر و از زمین بقیضه خاک گفت از من دست کش هر خدا باز اسرافیل و میکائیل نیز رحم آمرز و حق مرحوم شد کار آخر پس از و نبوغ شکفت طین شد و بعد از حاصل شال تا بر آمد جوهری به زرافاب داد و آنرا حسن زیبا بگری</p>	<p>اول از بحر قدم موجی که گشت قطعه نور بر میآید و قلم هر چه بود و هست خواهد بود آن مانند چندی شایب دیو وری یک پیغمبر نبشانی بر میآید صدق آن از شرف گو یابو ده بعد غل شیان بجرم آشکار زان بنی جان مرده گردند آبر کرد آن طاعت که به طرث مار پس حکومت یافت کاستند عانو تا آمد از عالم آفسدین جبریل آمد بحکم نور پاک شد زمین زانده شیه صرف زها رحم کرد و پاس و کسب عزیز لیک عزرائیل چون محکوم شد سخت بر جانم خاکی برگرفت آن تراب اول بخندین جاکشت پس کلاه حج خمیرش شد تاب در حرم رب دست نگرینی</p>	<p>و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست</p>

و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست



بر شدش ایستاد چمن بجام او
 و او خوار را در سب او در زبان
 نیز خور و از دست خود آتش
 زانکه در جیل نهادن بدست
 شد و دو چوبه ام کرآن شهر
 طار قدسی بدم آور و دیو
 آدم و حوا و دیو و مار را
 بهشت و جده بهشتان برده را
 و ز عتاب حق بر دشت تلخ زیت
 همچو گدازم به سینه افکند و شد
 و ز برای قوت بخش بر گنی
 کاد را و راهب از نقد یریم
 و دسوی حتی نوم و سینه
 شدی ترتیبان زونی ایل
 صفت حق بر زبان او گذشت
 نیز گاه دشت بگفت ارضی
 و از نهامی گندم او در نشست
 ز میان نوح طوفان اظهور
 و نه گاه در اینچنین کن این جز
 کن بچندین سحر بهر خود معارف
 هر خطائی را سرای لا حرج است

کشتن آنکه در از محبت نام او
 در دهن جان و او بر دهن در جهان
 از در گشتی خوراند و کند مش
 این خطای اجتهادش بود است
 ان الف ان لام تعریف از شجر
 زده ز کین نه بیده بر تو
 در زمین پس شد به طوطی پر
 که بر سر کین جدا شد از آن
 ز انفعال جرم آدم میگرفت
 حلهای خلدانه و پی کند شد
 در ستر عورتش جز برگ نی
 بر سر کوه کشید آن بر سر
 تا بهل و زنی شسته کرد
 را محرق آید و گندم جبریل
 خور و آدم نان و شتر نیم گشت
 پیرایه از زبان کوه آهنی
 ساخت این الیا از بهر گشت
 هم نور طیخت کا دزدان خور
 گفت با آدم پی کار و این بر
 این بجا آمد که خوردی خطای
 از زبان خطای ساقی است

۵۵ کتابخانه عمومی و احصای کتابخانه

[illegible]

این کافاتی جو چاه فاخت
 مقلی بر کوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان قو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی هر
 از ارشما آنچه زان پس از قد
 در حدیث مذکور قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشت دار السلام
 تا کند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این چاه فاخت
 شکم اش در روز خودی و
 ساخت در جانش از فاخت
 هم رسید از بهشت مسود جبر

شخصیت می آورد فاخت را
 کار او گشت از بی امرعاش
 توبه اش بر کوهی گشتی توبه
 بنصطفی و آل پاک صمد طنا
 نام پاکش را بنام حق حق
 نام آن پاک قرب گشتی
 وان خلافتش با خلافت بر
 قدر بالا و قدش کو گشت
 میشدی بتیالی از تابش
 شد تارش گنیزار و حید
 چون قدش باشد چهل در جفا
 از صیام بعض باز آمد بیاض
 میوه های شش آق بومی فام
 هر دوش بند و شان جنت شاد
 از بهشت آن نیز بی بی شکی
 گفتن این بهر جنت می چای
 این این حج را سنا کما تمام
 کا دم از افن خدا آخانه
 آتش آن بنگار گردید نور
 کان محاذی بنده با روشن
 کر سر تخم جاکر ش

این کافاتی جو چاه فاخت
 مقلی بر کوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان قو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی هر
 از ارشما آنچه زان پس از قد
 در حدیث مذکور قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشت دار السلام
 تا کند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این چاه فاخت
 شکم اش در روز خودی و
 ساخت در جانش از فاخت
 هم رسید از بهشت مسود جبر

سبلا

این کافاتی جو چاه فاخت
 مقلی بر کوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان قو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی هر
 از ارشما آنچه زان پس از قد
 در حدیث مذکور قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشت دار السلام
 تا کند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این چاه فاخت
 شکم اش در روز خودی و
 ساخت در جانش از فاخت
 هم رسید از بهشت مسود جبر

[illegible]

[Handwritten notes at the bottom:]



از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستاد
 از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستاد

<p>آه زین مانت که بر او مگشت شیب لخمی آنکه شد بعین از جبین فرجوت ظاهرش گفت جبرین آیدش این بیام این خلف از تو خلافت را ست وینج و نور و دل آرمایت نائب خویش و ولی عهدش نو لیک بنویسل ایشان ایشان از علی صورت بندش گشت جا با قیام و بار کوع و با سجو و وان رکوع او بشکل ال لام بر شال حلقه آن میسم و دل خالق دست اندر کار خلق باطن طاهر باین شانش گشت رویت خالق آمدش پیش نظر جمله با قوای افشان و اشک گوش هم کرده امی یافت که انباشت از دینیست تا زید گردید حسین بی اختیار چون شورش طرایی نم لبست گفت سالم گفت من گشت</p>	<p>چند سالش در بین انتم گشت تا خدایش داوی خواهر سپهر ظاهرش صافی و باطن هوش از خدا و نیک جهان بعد از سلام کاین پسر نعم اکمل مایل است خوش آدم از لبش چون گشت از برای تربیت جهش نو و کرا و لادش هم اند بعد از آن آن صفی مظهر تمام از لاله بود تا بود اندرین بیدای محو چون الفتنان بر دوام و قیام سجده او از سر صدق و صفا شایسته فقر و قیاس بودی تا دم آخر عیاش گشت گفت راوی و زیانش سر ترصد از جیب ساز گشت دید آدم در میان شان تی گفت یارب کیت این که بیت زلمی چون می شد و زو اشکار بر سر حالش دل آدم سوخت گفت سالم گفت من گشت</p>	<p>در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان</p>
--	---	---

سید الشهدا علیه السلام

سید الشهدا علیه السلام

و خصوصاً که در روز دهم
 سال تحویل حکم
 در روز دهم
 سال تحویل حکم

عشق کوان گشته ایدوان خوش کرد
 ناله گشت صفایان و بهشت خود همه عالم از خود
 تا از احسان اندام در دربارش بود و بنده همه
 ازین نام یابی است و در هر مقام این مقام
 در صفایان تصطفی شده و خوشی ازین پیش
 در دوزخ نام خودی بخشیدنشان ازین پیش
 توام (نارنجیده غلام توام به اسد)

است ما که کشند بنجر خانه
 بر فلک این مراند از بر فلک
 نوح کو بود ملک راج روح
 وی ازین اورس نور منقل
 کشت از نیش و پیچ چون پیر
 جت حیلش گشتن بهر پیر
 وز خدایدشت دن صحتش
 لذت و دجیان بکدم من
 هم نمودن گفت چون تا سقر
 بر پر خورشید بغرد و سحر سازد
 این همه انکار و وی صرا کرد
 تحت گفتا گوی بیش کم
 چشم کومیش نرفع صوت
 مورد دم شدست بداتوزد
 و خشن استندم زونت
 پس تنزل کی نمایم این روح
 و الله دیدش سخن به جار ساز
 شهرتی دارد و در سخا سبز
 بود آری ارث علم غلش
 یار خاظمی این خاظمی کی ستر
 کرد و طاری می مجیب آن طنز را

که چه زنجیری شدند این بیا
 چون نبود او را سپاه و سحر ملک
 فلک کش صناعی بنموده نوح
 آن ملک مشو شکر را خشت این
 از رفقا کردم گفت گشته سنج
 مانند خلدش نماند نسبت
 دوست عزرائیل بود و لا طاهر
 گفت بر کبر امر حق و المین
 وی چناند وزنده نمودش
 پس اصل سطلش حرفی براند
 ازنی بر آمدن انکار کرد
 شد ملک ز حکم ملکشان حکم
 گفت حق گفتا چند نفس تو
 هم گفتا بر تلش و رود
 نیز گفتا مدخل حاجت ست
 گفت دیگر از جان بود خروج
 حجتش از غیب این آوار ساز
 خدای دیگر کرد و است بین
 جدا حکمت ملک شد ملکش
 پس به جمع ملک مبر و
 که نشان نامه رسید کبر یا

سلطان نام در پس چنان و در پیش او ایام و در پیش او ایام و در پیش او ایام

عشق کوان گشته ایدوان خوش کرد
 ناله گشت صفایان و بهشت خود همه عالم از خود
 تا از احسان اندام در دربارش بود و بنده همه
 ازین نام یابی است و در هر مقام این مقام
 در صفایان تصطفی شده و خوشی ازین پیش
 در دوزخ نام خودی بخشیدنشان ازین پیش
 توام (نارنجیده غلام توام به اسد)

۱۸

عشق کوان گشته ایدوان خوش کرد
 ناله گشت صفایان و بهشت خود همه عالم از خود
 تا از احسان اندام در دربارش بود و بنده همه
 ازین نام یابی است و در هر مقام این مقام
 در صفایان تصطفی شده و خوشی ازین پیش
 در دوزخ نام خودی بخشیدنشان ازین پیش
 توام (نارنجیده غلام توام به اسد)

له اوج ده تالار و مالای آن ابره ۱۲ میند

بهر خوراند اندک کاور
 منتخب داریوت هم مایوت
 پس عشق جمال بهر بود
 برد از خود بانگاه ساحر
 گفت می خردن چرا میشد حلا
 اندر نیات کسی آسجا کشت
 گفت تمام غبط بستم مراد
 راه او بالای اوج ماه شد
 شد رسن فقر حق آوخت
 حال کار یکیشانی می کنند
 ابل شهر و ناحیه کاین روند
 این جواب نظرشان ده کرد
 با خطا کاریم و یار حق غفور
 انشان که عهد اور پس نبی
 زدیو زنا نه نه نوبت نیست
 حال آن نام آوران نشان
 خامه ش از انجمله گوهر نیشد
 زین ملاطمت میکشیم امنی
 هست از نوح حکایت پیش
 نوح چارم فلک یی ا یوح
 عرصه خاک بر انوار نمود

مارود و دنیا و حاشی
 اول مراد لین باسوت شد
 گویند و لغیری شمره بود
 آد کافور چون خیم کافور
 سجده تن نیکان طود صا
 گفت غازی نایب کشته
 خود فراموشانده او دشت
 چاه بابل برشان آسجا شد
 اندران چه سرنگون عکس
 سحر را تعلیم انسان می کنند
 کام اول سران چیروند
 سرنگون باندند بیکسر قدس
 از ره نخوت دل سیدار دور
 منتقل شد سوی نشان مرشی
 زاده او از نشین و این شد
 میشود از نامه طبعی
 نامه اش بجز ملاطمت خرسند
 گشتی نوح ست بهر امنی
 موج دیگر که رسد تاجیر
 یافت نوح صبح نبوت چو خور
 تا فتنه است پرن وار نمود

بهر خوراند اندک کاور... مارود و دنیا و حاشی... اول مراد لین باسوت شد... گویند و لغیری شمره بود... آد کافور چون خیم کافور... سجده تن نیکان طود صا... گفت غازی نایب کشته... خود فراموشانده او دشت... چاه بابل برشان آسجا شد... اندران چه سرنگون عکس... سحر را تعلیم انسان می کنند... کام اول سران چیروند... سرنگون باندند بیکسر قدس... از ره نخوت دل سیدار دور... منتقل شد سوی نشان مرشی... زاده او از نشین و این شد... میشود از نامه طبعی... نامه اش بجز ملاطمت خرسند... گشتی نوح ست بهر امنی... موج دیگر که رسد تاجیر... یافت نوح صبح نبوت چو خور... تا فتنه است پرن وار نمود

۱۹

باجات ذره که در...
 مود و دنیا و حاشی...
 اول مراد لین باسوت شد...
 گویند و لغیری شمره بود...
 آد کافور چون خیم کافور...
 سجده تن نیکان طود صا...
 گفت غازی نایب کشته...
 خود فراموشانده او دشت...
 چاه بابل برشان آسجا شد...
 اندران چه سرنگون عکس...
 سحر را تعلیم انسان می کنند...
 کام اول سران چیروند...
 سرنگون باندند بیکسر قدس...
 از ره نخوت دل سیدار دور...
 منتقل شد سوی نشان مرشی...
 زاده او از نشین و این شد...
 میشود از نامه طبعی...
 نامه اش بجز ملاطمت خرسند...
 گشتی نوح ست بهر امنی...
 موج دیگر که رسد تاجیر...
 یافت نوح صبح نبوت چو خور...
 تا فتنه است پرن وار نمود

بهر خوراند اندک کاور

بهر خوراند اندک کاور...
 مارود و دنیا و حاشی...
 اول مراد لین باسوت شد...
 گویند و لغیری شمره بود...
 آد کافور چون خیم کافور...
 سجده تن نیکان طود صا...
 گفت غازی نایب کشته...
 خود فراموشانده او دشت...
 چاه بابل برشان آسجا شد...
 اندران چه سرنگون عکس...
 سحر را تعلیم انسان می کنند...
 کام اول سران چیروند...
 سرنگون باندند بیکسر قدس...
 از ره نخوت دل سیدار دور...
 منتقل شد سوی نشان مرشی...
 زاده او از نشین و این شد...
 میشود از نامه طبعی...
 نامه اش بجز ملاطمت خرسند...
 گشتی نوح ست بهر امنی...
 موج دیگر که رسد تاجیر...
 یافت نوح صبح نبوت چو خور...
 تا فتنه است پرن وار نمود

سلامت و اوقات خیر
بوجود بقیه حیات
عظیمه در حال
خوب ازین فیض
نعمتی تصدیق
و او قدرش را بداند
از ان که بداند
دولت در این
روزگار عساکر
فیض و الا علی و الا
حمد لله

و خوش ششقه طلعت سوز
 آه جانرا بفروزد اسلام
 میل خفاش ز خورشید خفا
 میل خمش شود خط شفاع
 چشم ساز طبع آید مثل
 کاین شرف مرتبه افروخت
 روی مردم نه بنور الافوار
 جام وحدت بسرنگ صم
 بهمان صحن همیکر و حدیث
 که یکی کوشش نکرد اقوالش
 هر یک از نار خط حشرش
 ضرت بد گفتن اخرج شهر
 صبر میکرد ز بی ثباتان صفا
 لا تدبر صلت غیبی است
 سر دایر شعله تابانی
 نیل از و نشان بدیشان
 ملک مدتی تعلیم عمل
 فلک فی بکله توسع ملک
 آنکه ز میان ی او بود نشان
 عمر کشتی طوفانی شد
 شد الفان سبتون کشتی

بقدرت مطلق عالم است
 صفت خط شعاعی احکام
 ملک بر دیده دران باشد
 نور چشم چو نشد در ابراج
 دایه خاشاک ان ازل
 سال منسی صد و پنجه بودش
 سپهر سپهر پیر و نزار
 دل بر سرش زدندی بسیم
 دعوتش بود و او درش چو
 شد بر سر صد و پنجه سالش
 غیر شتابدن از درشتیش
 وان بدان سرور و نجات
 جویمیدار نشان چو
 لیکن بفسده از حد گذشت
 خوشی اند که عذاب کس
 بر کشتی شجر ساج نشان
 شانده برید پیل مال
 شد بجل و زمرت فلکی
 درت را بستانید دران
 مانند آن باقی از وفانی شد
 نوح جا که در و کشتی

[illegible]

ناباست دراز شفا
نیاید بیای که از
عاده خلط و
مازاج حواله اندرین
عدیل غلبه و الا هم
لغزبانیان
مضرات نمود
اصول از انفس

کلام

اینها خاستن چرخ خضر
 سید محمد که چنانچه در نخواه
 بود آن حامل کینه سینه
 بر آنسوی چو آورد در جوع
 باو ناگه همه را در حجب
 ابر از انسان ظلمات گفت
 رفتی ابرو سخن بود آرمی
 زان هم نیک نه ای حاد
 داشتی آن حسیه می
 غا و علاقی است حدس را نام
 هاش از مدت شاییش نشان
 حاکم باد پیش و داد و دهان
 نیز یافت عمارت از بهود
 یافت آنز به شداد آهش
 چه بد گفت خدایت زامیا
 گفت تا نیز تو امیش ساخت
 شد عمارت ام ذات عمار
 سقف مکن و دوده دیوار روز
 هم کل کلین استجار و نثر
 هم طویری شک خوشبو
 همه از سیم دوز و کوهر و دوز

سیه و منج و سپید شدن که
 طبع آب گزین کرد سواد
 باوصه صفتش در و زکی
 قوم خسته که در سیم
 کوکب تراغ و سخن بر می
 سیم سیم کلمات گفت
 نه فقه سدی پدر را بهی
 خاک بدشا که در جبار
 شهر سخت پیش
 والدش لا و دانا و لاد
 در صد آوضاج جبار
 دوشه چو شک جاج علی
 از جهان خفت همان آهش
 به و نخت او در دین بر خست
 گفت خلدی سخن خوبی
 پس بهمان عمارت رخت
 که نشان نیست بر تشن بکار
 وان که خرم عمارات خرم
 سیره و جوی و خیابان شرم
 کند وین عطر بر اندر زهر
 بر یکی زان تعلیم در خور

اینها خاستن چرخ خضر
 سید محمد که چنانچه در نخواه
 بود آن حامل کینه سینه
 بر آنسوی چو آورد در جوع
 باو ناگه همه را در حجب
 ابر از انسان ظلمات گفت
 رفتی ابرو سخن بود آرمی
 زان هم نیک نه ای حاد
 داشتی آن حسیه می
 غا و علاقی است حدس را نام
 هاش از مدت شاییش نشان
 حاکم باد پیش و داد و دهان
 نیز یافت عمارت از بهود
 یافت آنز به شداد آهش
 چه بد گفت خدایت زامیا
 گفت تا نیز تو امیش ساخت
 شد عمارت ام ذات عمار
 سقف مکن و دوده دیوار روز
 هم کل کلین استجار و نثر
 هم طویری شک خوشبو
 همه از سیم دوز و کوهر و دوز

۲۵

اینها خاستن چرخ خضر
 سید محمد که چنانچه در نخواه
 بود آن حامل کینه سینه
 بر آنسوی چو آورد در جوع
 باو ناگه همه را در حجب
 ابر از انسان ظلمات گفت
 رفتی ابرو سخن بود آرمی
 زان هم نیک نه ای حاد
 داشتی آن حسیه می
 غا و علاقی است حدس را نام
 هاش از مدت شاییش نشان
 حاکم باد پیش و داد و دهان
 نیز یافت عمارت از بهود
 یافت آنز به شداد آهش
 چه بد گفت خدایت زامیا
 گفت تا نیز تو امیش ساخت
 شد عمارت ام ذات عمار
 سقف مکن و دوده دیوار روز
 هم کل کلین استجار و نثر
 هم طویری شک خوشبو
 همه از سیم دوز و کوهر و دوز

اینها خاستن چرخ خضر
 سید محمد که چنانچه در نخواه
 بود آن حامل کینه سینه
 بر آنسوی چو آورد در جوع
 باو ناگه همه را در حجب
 ابر از انسان ظلمات گفت
 رفتی ابرو سخن بود آرمی
 زان هم نیک نه ای حاد
 داشتی آن حسیه می
 غا و علاقی است حدس را نام
 هاش از مدت شاییش نشان
 حاکم باد پیش و داد و دهان
 نیز یافت عمارت از بهود
 یافت آنز به شداد آهش
 چه بد گفت خدایت زامیا
 گفت تا نیز تو امیش ساخت
 شد عمارت ام ذات عمار
 سقف مکن و دوده دیوار روز
 هم کل کلین استجار و نثر
 هم طویری شک خوشبو
 همه از سیم دوز و کوهر و دوز

قوم گفتند که صالح خود می
گفتی هر که بیاورد که
ناقه زین کوه بنشیند و صا
کر و با وحی نظر جانب کوه
لیک سحر قرار نمی آید
ناقه زان چشمه رودش آب
صالح کردند که آن آب و ن
نیک و عیش و نشاط را
نیک و فصاحت را
سحر جمع جفا است که
تاب بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه بی جریخ سر قوم شام بود
از خون نقشه سر کرد
پس بی سال که شد قافوی
بیشد غلب آن کوه که بو
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و اثبات خطا
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صیحه غیب وز چارم

صالح چون مست که با او بود
نارنجی دعوی که سر با
رنگ چشمش در زین کوه
شد که چشمش به قصد کوه
نور بر سر کوهی آمد
از چشمش می گشت غدا
و عاقبت ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر گشتند
نظر فاسد بی صلاح
حس که ناکاه
نکته خون خفته
در چشمش یک دیش
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجهایو آشته
و از او وحی ببارت بغداد
وز نشانی سفت به روز مرو
کرد که کینه آن بی ناکاه
باجه دم آمده و همانند گم

از چشمش می گشت غدا
و عاقبت ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر گشتند
نظر فاسد بی صلاح
حس که ناکاه
نکته خون خفته
در چشمش یک دیش
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجهایو آشته
و از او وحی ببارت بغداد
وز نشانی سفت به روز مرو
کرد که کینه آن بی ناکاه
باجه دم آمده و همانند گم

محمّد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام
از چشمش می گشت غدا
و عاقبت ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر گشتند
نظر فاسد بی صلاح
حس که ناکاه
نکته خون خفته
در چشمش یک دیش
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجهایو آشته
و از او وحی ببارت بغداد
وز نشانی سفت به روز مرو
کرد که کینه آن بی ناکاه
باجه دم آمده و همانند گم

[illegible]

بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان

فرخنده آن عابر بر لب و لب
آزرش آنکه که با تمام بود
حل نهان ماند و دم وضع نما
بامی کار جو اندیش همه
صافی و از مآذ کسب سخته
غار این بودش افاقت و
بود در آن با نثره بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
مأم بر آورد سیل و راجه
باز تریش نمانید و ماه
بزه تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
مأم به نزد پدرش بر دخت
شاد دل از رازان پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح اینش صحت و رویت
خوشت تبان شکست اول
روز کی آن قوم را میان بید
ماند وی از حلیت ساری
رفت و تبان کیم شکست و

خانم تجا بود کس بود
مکر و دانش که کند و کار
ما حل که که سرش
در چرخ میله بر در کار
شکستنی ز انکشت بود
آن دعا صانع است
چون فی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شمع
پانزده ساله نظر طوطا کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو خیمه
حق و تحقیق
مطلع و همه بود
قصه و ماجرایش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جفت رسید
کام چنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر بر و نخت تقرب همه
کامین بودم ملک ما جاری
جای تیره و شکر کلا

بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان

بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان

بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محضه
سرزبان خیر همان

نیز از شتمان در بادهای آسمان
 از بیکجا آید و بیکجا
 از جانی غلبت
 از جانی شکست
 کما بطلان در سماء
 و چون از ذرات است و در صورت
 فاضل اندر خداوند نیست و نام فاضل
 که از اندیشه است قبول از لطیف خوانان
 است و در عالم با درک خداوند عالم
 بهین منزل مشمول عواطف تمام عالم
 عرصة با صمد و زنده و غنی و غلبه
 و صیقلی که در عالم با صفا و نور
 بیان آمده باشد و طلب در برابر

۳۵

<p>کافر بود و در آن زمین بهر صیقل و در آنجا قوم گفتند که با جادوان و زنده سحر هر فساد چه نور دیده ملائک خطوط از آن تقسیم که صبح عذابی کنیم پاره زشت فته بر آبرو روح امین بر پیش آن بیخ شهر سنگ ببارید بر اهل دنیا لوط از بی حست بسوی خلیل در زبر لایم باین بسته بکنند مدت عمرش ادا بعد خلیل ولی آن حل با جره اول بود و سحر کرد خواست سماعیل نفر از وطن فائده یاب از تو با بیم ما نفع جز از حسد و کینه زد سیر جان سارده این دی یافت خلیل امر زوی محمد از آن ناش مقطوره هکله نشن بود خلیل و طلایه غرور حل</p>	<p>گفت از خیال آبان سخن کوز بر مستانم جبریل کرد لوط برون و لوط بنیاد زنده چشم تو ضعیف تو سازم کور کرده بر و سر نهان انجیان و نیمه معموره بهم بر زمین رفت و با و چارده کس اهل او بر و بیلا و نگون زده و بقر نیز ازین لوط از آن شد قسا بنیز و او از آن پس حل مدت آن عجت او آینه بکنند لایم وی و زبر طلا باز بقوا با بو فات خلیل پا زده از سال سمیع فرد جمع شدن جمع و گفت است چون توری آب بنیابیم ما همت آن جمع نابودخت داد از صدوسی مر حله طی نمود عصمتی خست ز کمانیان شش سپر آورد کی دشمن کیش زسد خردم خوشتر است</p>
---	---

کما بطلان در سماء
 و چون از ذرات است و در صورت
 فاضل اندر خداوند نیست و نام فاضل
 که از اندیشه است قبول از لطیف خوانان
 است و در عالم با درک خداوند عالم
 بهین منزل مشمول عواطف تمام عالم
 عرصة با صمد و زنده و غنی و غلبه
 و صیقلی که در عالم با صفا و نور
 بیان آمده باشد و طلب در برابر

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت محقق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من مکور زین چیا
 صیقل شد او بر سر خوان است
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 و می آبی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

رفت ماندیشه فرو مو بمبو
 وحی رسیدش که بود این قار
 خستر حیان زنده کنی مرده را
 گفت طمانینت دل است این
 باز پیشش بسر کو به سار
 بوده چنین چون نبوده چنان
 ای ز اسد غریز حکیم
 قاضی جان صورت بهمان رسید
 باد چو کاشیش بودی ز جا
 گاه سو چشم و گاهی هوش
 موجب آطل سنش عرضه داد
 از سن سائل بقدری دو سال
 گفت چنین بلکه دزن تر
 قاضی جان گفت که اینک تا
 نیست دنیا بقیه خوش شربت
 قاضی خلیل است کون شربت
 که خدا بیل چو پروان خلیل
 از خرد پست سناره فرخت
 این بهمان نیست و کردان وجود
 کعبه بران است بریدن زان
 چو بک آن تقی باین کشید

وید کی روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت محقق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من مکور زین چیا
 صیقل شد او بر سر خوان است
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 و می آبی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت محقق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من مکور زین چیا
 صیقل شد او بر سر خوان است
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 و می آبی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

در این روز بیاض او بمبو

در این روز بیاض او بمبو

عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

ملک ایشان و یکی را بنیا
 رفت ز یعقوب بهر کرد و دل
 گشت همان قدس چو بر کیش
 کاندش از دخت سماعیل عم
 رفت بیزی که گون بست
 کرد شام او بر خاشاک و رو
 بست زان آلا که سگفت
 کرد و شایش بی مهر شان
 بعد از آن یافت بی بی نیر
 رو و کفانش بعد ز من
 زانک محبت همه آن شسته
 با هم یکجان و دو فال شد
 آخر ربط شکر و شیر بود
 خود سبور روم شد باز شش
 بعد داول و آخر ز نام
 لاد و دیا بون و هم آن شجر
 اول آن نام با بنیان شیر
 شش ز نخست و انون و دوران
 هر دو ز راحیل دوم بهر شش
 رحلت راحیل شد اندر زمان
 عمه بی یوسف و هفاله شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهوداد و کر
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

سفر از اصفهان به تهران
از اصفهان به تهران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية للذين آمنوا ولعل لغيرهم عبرة
هوذا قد جاءنا من ربنا الكتاب المبين
فمن قرأه فليزدن به ومن لم يقرأ فلا يندم على نفسه ولا يفتخر
على من قرأه

گفت که دادم بشا خوش را
بود درین حال که آمد عمر
گفت که طفلان شمن او بچند
و او خود گرفت تان چند جز
گفت عمری عجب این بود کان
کوش چو کرد این بگر خنده
مردن را خوان ای یوسف
خاندان مصر و خدیش عزیز
گفت نه این که عزیزش بار
نام ز کجایش که در خوا بها
و خرمی و شادمانی با خیر
داشت ولی ملک که کوشش
یافت چو مطلوبش فرود
جید بسی در ره او دام کید
خانه نواخته خواندش در آن
گفت بن چون نشوی بمنشین
کرده بجایم همه یسکی خدا
رد و بدل رفت چو از هر خط
خجوهی آورد که خود را کشم
و او قطار بوی از خوف تن
وید ز نیجا به تنی ناکمان

[illegible]

گفت بدل یوسف صافی ضمیر
وزین عیب صدائی شنید
نیز یعقوب نمودش مثال
حجت سال با عجز و دست
و شایان بد ر منتهای
شویار بود دستاده بود
یافت ز لکاح که شود از فاش
گفت که زندانش سر دایع است
صدق ز یوسف از آه قسم
گو دنا و پرده لب کج محی
چاک که از پیش چپ کج است
گفت چاک دمست یاز
گفت کن تو به ز لکاح ز شر
طنطنه تران من ز ده مصر ز نا
دعوت نشان کرد و به کف نهاد
گفت برید یو بنید دست
گفت که اینست از و هم کوم
بود چو شش که قمار کرد
رفت بزندان و باو منسلک
گفت یکی خواب که ز زم زمی شیر
گفت تکرار طبل شان جواب

چون بگویم سرم زخمی بصیر
گرچه تو لی نیک بین که در
گفت سدر بن نبوت وال
قبل هر در بشارت شکست
چاکه بزیر هشتل از قضا
ون حرکت که خشمه بکون
سبقت او کرد تراش و خروش
قصد بابت که کند ناصواب
لطف شدش قهری بایاق سم
گفت از تحقیق سر و منجی
در زمیں آن استی راست را
تغذیه چپ کرد و رفتند باز
برده در یوسف زمین گذر
گویندای شده مفتون جان
سینغ و رنجی و نقابش کشاد
رفت بلها لگات است
را این قیدی و این نیک موم
گفت خدا یا خوش ازین قید
آن و جوانی خواص ملک
وان کی نان نبرش خور
را بهری کرده صوب صواب

گفت بدل یوسف صافی ضمیر
 و ز تن غیب صدای شنید
 نیز ز یعقوب بنودش مثال
 حجت ساقی با عجز دست
 و شایخا بدر منتهما
 شوهر او بود ستاده بر
 یافت ز لجا که شود از فاش
 گفت که ز دانش سر و دایه
 صدق ز یوسف زاده قسم
 بود که و پرده لب کج محی
 پاک که از پیش چرخ کار است
 گفت چاک دم است یاز
 ت کن تو به ز لجا ز شر
 نه تران من رده مصر زنا
 دست نشان کرده و هر کف نثار
 ت بر برید و پند دست
 ت که این است گز و دم لوم
 چو شمشیر که قمار کشید
 بنزدان و باو منسلک
 ت یکی خواب که ز زخمی فشر
 نگر از طلب شایان جواب

چون بگویم شرم ز زخمی نصیر
 اگر چو تویی نیک بین که در
 گفت سز زین بخت وال
 قفل زهر در بشارت شکست
 چاک بزیر هشتار از قضا
 وین حرکت که چشم بگون
 سبقت او کرد تراش و خراش
 قصد بابت که کند نا صواب
 لطف شدش قهری بیاق سم
 گفت ز تحقیق سر و راجی
 و ز زین آن استی راست ترا
 تیز چپ کرد و دست نه باز
 برده در یوسف زین گذر
 گویند می شده مفتون چنان
 تیغ و رنجی و نقابش کشاد
 رفت بله با ملک است
 را این قیدی و این ملک معم
 گفت خدا یا خوش آن زین قید
 آن و جوانی خواص ملک
 وان گری نان نیرش ز خور
 را سبری کرده صوب صواب

که غافلش غوی بهت حال باشد و از روی در
 که انجاس دشمن نیند وصال بود و یکلای یاد دل در
 تقدیر که اگر آن نیک از میان برفت و دیگران با منی
 و قول در تاید که بیک عنان باش و طور بد
 و او اعلت آواز او که از ملک بستر منزل آفات
 و یوم و مفارقت زبان کشان که تو باش من در
 و از بختم از انچه الکوف نصف اللغات
 و از زبان من که در قفس

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

طبع خود معترس این بدار
 گفت چنین فال خوانم جهان
 ماند نیایش ولی چند گاه
 هفت هفت هفت هفت
 هفت کشتن بن تا بهر
 خواب پریشانست بدار و خواب
 حکم ملک یافته پیرسدان
 کشت آبی باید و کم خوشه
 خورده شود زانهمه شینج
 جرم من از جرم و جرم
 است زانجا مقرر جرم خود
 اخترا در ست قید و بابل
 شتری و شده آزاد کرد
 خازنی ملک خویش و داد
 سوت از و داد بجای عزیز
 یافت شایه و زده عاقل
 فرخیم آن یک شایه و کرد
 خواند لغت همه را پیش تخت
 شایه جاسوسی آن گفت که
 بکه ز یعقوب شایه ما
 که که بازده او و هم

کان ملک ز خوراند عقاب
 آن دوین گفت که بود
 گفت بنا جی لی ذکرش نشانه
 دید ملک ششی از کا و د
 هفت هفت هفت هفت
 جمع هفت کزین کوه خواب
 یاد ز یوسف نبود آن جوان
 گفت فراخی لغت هفت
 هفت کزین سدا خط و پنج
 خواند ملک گفت بهر دست
 حکم هفت هفت هفت
 دید ملک او پیش هفت
 بکه ملک سخنش شاد کرد
 کرد پیش لی امر مراد
 ازین چندی لغت عیسی
 عقد زانجا شد از حکم عیب
 ز او شایه بطن و دالاکه
 آمده از او شایه بطن
 به جلی گفت لغت شایه
 یافت جوابی که آنیم
 گوش کزین است خبر هفت

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

۴۴

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

گفت که گواید چه شد کلب
یوسف یعنی رخ او خوردر ک
گفت بیاز پیش اگر است
ورنه همان گفته شود با و هم
دانه از گیل و داعی گفت
کاجا چون بار ناسید باز
بار کشاندند چون زردید
بهره مکن رخ ما بهر گیل
گفت نبود دید یوسف این
بعد این خبر روید به نظر
دید جو یوسف برادرش گفت
لیک این را از باخوان کد
بار چو بستند اطاعت کرن
و او مذا جامه بلب گشته گم
از بی تو هم هر بار و عید
ببله گفتند با بد سبب
یوسف از ایشان پس فتوحی ران
آهسته با محبت فراز اندند
تا خوشی کید و از انان کی
کار ز رخ جو درستی ندید
طبعش و آن چشم که چون گوی

کر درش فضل نه واحد باب
بایات پس از خرد مقام ز ک
ما بهر شمعون بهضانت به
بکیل شمار ایو عیال بر هم
ماه سان هم بیاضش گفت
ماه بیاید و بیاسید باز
گفتند از لطف عزیز این
کر زه حفظش تا نیم میل
من بیامین بد هم می سن
و خل بخت از حد کانه در
با تو هستیم سرادر گفت
تا کنم از هر تو کسبر کس
حام نمان کرد در انار این
شیر کس رافقه میشنم
حسب با انجام دران بر دید
دزد کر این داشت برادرین
گفت و سال این بود ازین
حرف ز حال بد راوند
گفت که این ظلم بود
سندی رو سیل در شش کین
سوی می از جامه برون

م

این داستان را در کتابهای مختلف نوشته اند و هر یک از آنها در بیان جزئیات و تفسیرات خود تفاوت دارد. در این نسخه، داستان با گفتگوی یوسف و برادرانش آغاز می شود. یوسف سعی می کند با برادرانش ارتباط برقرار کند و از آنها بخواهد که او را ببخشند و با او رفتار بهتری داشته باشند. اما برادرانش به او بی اعتمادی دارند و او را به تنهایی در زندان می گذارند. در ادامه، یوسف با برادرانش در زندان ملاقات می کند و سعی می کند با آنها صحبت کند. اما آنها به او بی احترامی می کنند و او را به تنهایی می گذارند. در نهایت، یوسف با برادرانش در زندان ملاقات می کند و سعی می کند با آنها صحبت کند. اما آنها به او بی احترامی می کنند و او را به تنهایی می گذارند.

[illegible]

چیت جام آنکه بران خرد کرد
گرچه ستمش از منش ^{ای بیچاره}
فادرسیدان دعا نیم ما
ترجمه اش لیک تازی زبان
هم درو اسحق نوشته و بچ
ابن جلال است بیان بسین
فارض ^{بناشد} زنده بود ای او
با کف یوسف چو خطش بطر کرد
صلوات وقت نمودش حجاب
کر تو خط پاک بخواندیم ما
اینچه نوشتی نور آبا جمیش
غم چه شد ارشت زبکان تو
کل شود از صبر چنان حرکت
رفت دهنده ^{آهو} مسفقود تو
خوبتیم تو شود آن غلام
خواند چو یعقوب کتابی جهان
گفت بدینسان که تواند نوشت
بسکه یوسف نبه او درد ناک
گفت حق نام و ده خوا منش
ای سپهرم توان حبس چیست
کی سرور از رحمت حق ماستان

سندش پیشه جان و کرد
تیر غمی که در آن است
رالت تو میدانستم و الله
نامت هم ملک از عیان
ز او این سخن خوش
بود کی استحق بکند نکین
نامه بری کرد با یابی و
است بزد و خوش از ضبط
کرد و بنیان رقم او مجاب
نقطه دل را فضا دیم ما
سست بهر واقع و بر جانی
صبر کن آن کان بهر کان
فدیه بند سر بر تنه
جام و بد نشت بقصد و
ختم کلام است برین اسلام
ماند بحیرت ز جوانی چنان
غیرنی زاده قدسی شست
گفته شدش خسته شوی بلا
و آنچه ندانید از و دانش
زان و برادر خری ناخست
کفو بود یاس ازین شش

نخست جام آنکه بران خمر در کرد
 که غرضش بنفش از پیش
 عاصم بر زبان دعا می
 ترجمه اش لکیت تازی زبان
 بهم درو اسحق نوشته و بیج
 ابن علار است بیان بسین
 فایض فسر زنده بودی او
 با کف یوسف چو خطش بطر کرد
 مصلحتی وقت نمودش حجاب
 که تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی تو را آماجی پیش
 غم چو شد ازشت زبناکان تو
 کل شود از صبر چنان انحرک
 داشت دیده آه سو فغفو تو
 که چشم تو شود آن غلام
 خواند چو یعقوب کتابی چنان
 گفت بدینسان که تواند نوشت
 بسکه یوسف شد او در دماک
 گفت حق نالم و یخو انمش
 ای سپهر نام توان جیت حیت
 کی سرور از رحمت حق یاس تان

سنگ شمشیر جان و کرد
 تیر عای که نذران است
 رایت تو میدارم خرم و دل
 نامت بر منم که زبانیان
 زده ای من خنجر من
 بود کی استحق بکله ککین
 نامه بری کرد با بیای و
 اسک بزده جوشن ایضط
 کرد میان قم او نمجا
 نقطه دل را فضا شد ما
 بست همه واقع و بر جانی
 صبر کن ان کان بهی کلان
 فذیه اند سر تبه منجست
 جام و بد نرست بقصود
 ختم کلام است برین اسلام
 ماند بجزرت رجوابی چنان
 غیرنی زاده قدسی شست
 گفته خندش خسته شوی هلا
 و آنچه زانید از و دالمش
 زان و بر اور خرمی با خست
 کفو بود یاس ازین شمشیر

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or literary text.

حال نامتک شد و ز اهل نیز
نهی می یافت ز خیر کسی
سخنی خوشی آن زمره و شریف
سیر میخیزد و در آن سالها
رنج قریایش و بر تافتی
زود بر آنکند ز عارض نقا
تا جرمود دید یوسف عناد
در نظرشان نمود آشنا
گفت منم یوسف نذا اخنوخ
گفت خطا با همه بخشد خدا
تا گهی آید بشناس ز نشانش
بایدش آنکند که کرد و نظر
قافله بشیند و راه او نهاد
کجاست یوسف سدم در مشام
کم شده مهر و فی همچنان
پیشش آمد و حقیقتش نمود
کما نچه ندانید بدانم ز حق
گفت غفور است خدا می کردم
بهرش اهل انهد نقا و تن
اشک نکه کشت و عشت و کنا
آجای در آن منزل تجوی شد

ز قه تی چند از آن کای می
نمایم کم است اسید بی
یوسف در پیشان جرمیشا
آنکه فرشت کفنه تا کنه
بود چه امجدی و در پانی
بعد جل سان شش و تاب
گفت که آیا شباهت یاف
خال که معطس او دشت جا
گفتند ایا تو همان یوسفی
گفتند از شرم بعفو خطا
نیج تر سینه انیم میش
سیر چشم رده برو می پدر
یسجد استوی من یاشا
بر لب یعقوب بسید این کلام
گفتند انما پر محضان
ماز بشیر آنکه یو داش بود
گفت کفتم بشازن سق
جمله گفتند که هستیم اشیم
کرو پس استک بصار و
دید بر اهش سپر و لنگار
میخودی گریه چو کیسوی شد

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the narrative or providing commentary. Includes a large, stylized number '۴' (4) in the middle.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or literary text.

تخت مقام پدر و مادر کرد
آمدن پادشاه در پیش در سجده
گفت بر پیشانی من بازگو
گفت چه بر پیشانی ازان بنین
که خدا اینکه همه رنج کاست
از حدیث کلمه بیکانه کرد
گفت ز تو ملکم بهم علم خواب
زاد من اسلام کن زین جهان
بود یعقوب غفر مصر را
نصف دوشین بر دوش پس بنیم
بود وصیت که به کفان زمین
باجسد عیض که هم ناکسان
اول و آخر بنکر این و فاق
بعد از آن آن شایه یان نام
چهار فابوس شایه ستافت
خود استخوان و عقیق نور دین
یافت شمار از نه صران و ده جا
کاف کوکب و زهر شمسین
بیشتر از کف جبرل افت
بخت جوهر علم بود اگمال
قلب مبهم بسیار کرد

نام و دی آن خاله با مهر ورد
حاصل کردار رایتین
تا بقا که دندچه اخوان است
تا چه در مکر و خدایان
که خدا اینکه بخشش است
رو رخ سجده رسته کرد
ملک ایخان و هم در کت
خسترم صحتی صالحان
بدین و او دی وزیر
هشت تمام سن این سن
هشت دران مدفن تابون
لش ز روشن سیدان
کتر ازین نوع فکله
رفت با سلام بدار اسلام
یوسف صدیق نبوت بیا
ماند ولی قاسم نران کن
مهر غرب کرد و نیمه چو ماه
هم قمر شمس و مبین
حاشا بان بوی سخت نیست
کرد و پیش بدم استقام
باشند انتقام بدین خراب

نخست مقام پدر و نام کرد
 آمده آنکه بدین سخن
 گفت بر یوسف من بازگو
 گفت چه بری الا انا ان بنی
 کرد خدا اینکه همه رنج کاست
 آن حدیث کلمه بیکانه کرد
 گفت ز تو نگفتم هم علم خواب
 ز اوستن سلام کن زین جهان
 بود ز یعقوب بغیر مصر را
 نصف دوشین بر ده پس بنیم
 بود و صیت که به کفان زمین
 با جسد غصص که هم ناکمان
 اول و آخر تنگ این و فاق
 بعد از آن آن شایان نام
 یوسف فانی شایستافت
 خود است بخود مقتضی و یقین
 یافت شمار از مرده صران و جا
 کاف کو اکت و ز شمسین
 بخت از کف برل یافت
 بخت جو در هم بود و اکمال
 گفت به مصر هم بسپاری اگر

نام وی آن خاله مادر و در
 حاصل کرد از رایتین
 بیا تو که و ند چه احوال
 بیا چه نام و پدر و مادر
 کرد خدا اینکه همه رنج کاست
 بر روحی جده شکر کرد
 بخت ایام و هم در گها
 خستیم صحتی صالحان
 بدین و او وی و ز بر
 هشت تمام سن این سن
 هشت در آن دین تا دین
 نقش ز روشن سید
 کمتر ازین نوع قتل
 رفت با سلام مدار اسلام
 یوسف صدیق نبوت بیا
 ماند ولی قایل بر آن کن
 مهر غرب کرد و دو نیمه چو ماه
 میهم قمر شمسین
 جانین بان بوی سحر
 کرد و حدیث بدین استقام
 باشند اعتقاد بدین خبر

رایتین
 احوال
 نام و پدر و مادر
 همه رنج کاست
 شکر کرد
 در گها
 صالحان
 و ز بر
 این سن
 تا دین
 سید
 قتل
 مدار اسلام
 نبوت بیا
 بر آن کن
 چو ماه
 شمسین
 بوی سحر
 بدین استقام
 بدین خبر

فکر نداشتند جمل و جنون
 نیست که کرد و زان و خوب
 گیسو بنویسند از طهر ال
 لغز رود در شش و پناه
 زان بپو مانع گفت نیم
 تابشوند آغور این و مطیع
 جمله ز دیوان بند ما بود
 ز طلق آنرا پاک بسخت
 گفت درینا چندین سال
 داد و ستد حق باز دهد
 کش ز تو دیکر بد بدست
 رخصت سیر حاکم کشنده
 رو که هم پیش سهل بود
 بر سر شان دیو احد نمکند
 پیش وی آمد سابقان
 گسر بقصر صبر زفت
 راند ز پیش خویش زود
 صابرش بر مال و آل
 هفت که بان شو محتش
 وز دل او کیری بیلو
 کم ز زبانش کاح گزین

[illegible]

در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه
 در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه

آتش خاکش میزدن	همه در آب از خوشی سخن
گره سر از کوه آینه	باو گفتیش در میان منی
از آتش زبانه میزد	شد شاد و می خندیم لطیف
وقتی بودی شکر بارین	دو دو میشد قدم به پیش
جسم صفاد و روی شد	نفس هم او را دودی شد
کس نشید و نی دیدان	انچه رسیدش از دیدان
نتی وطن نبود به تن	هر دستان بوی ختن
ز دهمه را دامن چسبی	استنی بر هر مینی
دیده بران صبرش المیس	کردندانی با تلبیس
عوز نسوت شد موقوف	با غصنی از حق تاوت
ز دست تحت لازم مان	تا سعدی نشود آن
کشته همه کس مستکده	کرده برون او را زده
کس نشدی بار حم برش	رحیمه میخواری مگرش
از بی باو با سعی تمام	داشت مهاب آب و طعم
بود برین هم روز و شب	صبر بدل شکرش بر لب
میچ نه از خود و او را فکر	هر خدایش و رد و فکر
زنگ تغیری بر رو	لی گریه آن را بر رو
نیز بدل لی به هیچ غمش	همه را از آن المیس
هر کس محو یار نبود	می نمود او را کار
رحم همه راحت بر اوست	کامی رسد او را به کوه
کرم کرازش افتادی	باز بجایش به بنادی

در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه
 در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه
 در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه
 در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه

در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه
 در دل و دلبسته یکبار با دای جانم
 دست از جانم بکشیدم و بگریه

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

آن سستی کامل این
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمان شد نزول
 چون شست یوسف حرمین
 و حی شدش ز دیانجی کس
 شست بدن هم خورد ازین
 رخمه شد او را دیرناس
 چند گیاه او سبته بهم
 بخش را شد عید کمال
 بعد از آن او ماند بسی
 سیر ظاهر شد ظلمات
 نازده دل افروده کند
 خیمه چو شد سن ایوب
 و آنکه اول باشد بد
 بعد و فاش یافت شیب
 دیده ظاهر بود شیده
 روشن از و منشی سه کفر
 نام پدر بودش کوب
 بنیست خود در بدین بود
 ز بس مرتع وان اشجار

نظمها بودند بهمان
 دیده بان حال از سرش
 ز اوج نبوت کجاست نزول
 گرد و حمالان و حرمین
 موج بزد و ریای عطا
 جوش بزد و سر حشیه پاک
 صحت کل گل کرد از آن
 رحمت حق را کرد و سپاس
 صد زروش از بهر قسم
 عود نمود آن مال و آل
 خلق سو دین خواند بسی
 لیک باطن آب حیات
 زنده مراد مرده کند
 شمس حیاتش کرد و غروب
 مدت آن دسخت کردید
 اوج نبوت در سن شب
 نور ز باطن جوشیده
 چو شیب این خامه کفر
 آنکه ز بدین و آنست
 آنکه ز بدین و آنست
 آنکه ز بدین و آنست

آن سستی کامل این
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمان شد نزول
 چون شست یوسف حرمین
 و حی شدش ز دیانجی کس
 شست بدن هم خورد ازین
 رخمه شد او را دیرناس
 چند گیاه او سبته بهم
 بخش را شد عید کمال
 بعد از آن او ماند بسی
 سیر ظاهر شد ظلمات
 نازده دل افروده کند
 خیمه چو شد سن ایوب
 و آنکه اول باشد بد
 بعد و فاش یافت شیب
 دیده ظاهر بود شیده
 روشن از و منشی سه کفر
 نام پدر بودش کوب
 بنیست خود در بدین بود
 ز بس مرتع وان اشجار

۵۲

در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تتمتع بـ

فلان بن فلان
فلان بن فلان
فلان بن فلان

او که از اصحابش بود
 یاد بر لب از نایب
 شرح محاسن کار او
 سوی بان شان بود میل
 غش و راجم پیشه شان
 شاید بهر ره هم گمان
 ای شاهزاده
 گفت پرستیدان بخت
 خدمت بت زید ز بتر
 کم نبرد سنی کین را
 دغدغه بادا بشما
 نفع کسی زین کیل خرد
 پرچو ز نایبانه شود
 این غش در بهم قلبید
 را که بر میسار عمل
 قطع طرق باشد ز کناه
 چون ره دیگر پیشاید
 چند بره از منع گمان
 خوف بود که از حیان
 بعضی نایبان سیایش
 حمله و اسیران نو
 نفعی کسبت با رفقا

از بی دین و محبت نمود
خواند بنور ابراهیم
ایل شیرین ^{و شیرین} را و
نقص کرد و زن میل
قطع طرق اندیشه شایان
کرده بیعتت زبان
گو بفرود اعداد شما
تا شریافتد و شری
عقل سنجید این نقصا
از کمی میزان جزا
محم کنجد در ظرف خرد
تخم زبان آن دانه شود
قب سیره کم فکند
آتش خواهد قلب و غل
نیت نکو قطع این راه
ملکها در پیش آید
است ز نیکی منع این
منع گفت ساز و حل چنان
تافت بایمان ز ایمانش
نقشه که هستی تمسوح
یا ز همه بخودی سحر

ساخته تابان
 خاندانی را با قدس
 قبا و معظان
 غایت نبین
 کجای فعال
 منتهی
 اندر دایره
 تازان شود
 غرض از این

نه دور که دخت ازین دورست و بنهادر دیکبار
از بسیاری کلام بدوران و نزد کان سلام
بجای عصر سلامت غایبات موید و در او صاحب
تغییب شروع سه شنبه دوری و در حسینیه چشم
راه انتظار ده چادر نشاند آدم سر کار سازند
و انظار این کلام را ایشان کرد ایند یاد بپوشا
آنها تحصیل این کار نامه فضا
گوشش هبت که فرادار

[illegible]

[illegible]

...

که در ذکر خلیش رفت علی
که یوسف را عزیز مصر بنمود
که از دی سلطان به مصفا
دل خفتش بران سختی نازید
ولیدش نام و شیطان نشانی
جفاشان و افزون تر ز خاب و
کس از اکتشش همه سا
مقرا شدند و سکران شرط
ز کار سخت و آزار میشت
نمودن این شب تاریک و
سرای قطبیان خانه اس
برادر از قو و از قطبیان
جنین ضایع شد می بسط و طفا
بر آن مرده دلی نالد قطبی
بکار خویش تا کی خویش چرخ
بگفتا در میان سالی گذارند
که بارون دار عمران لای
جمال موسوی هم زد و نموده
نقش نام چون کوهر خوش
حکم غیکه حق کفلیش
کوا این غل به دفع اندید

که بان پیاده و بطبع زار از خاک که از ان می آید
اگر چه آتش جوهر علویت و ان سفلی یک است
بر ان عری نیایان دارد مثل خالی برود و بر
نندی مرده چهارم معین است و چون که باده
جست و غصب رب داده و احد است همان
باد است که کل بشکافند و چون استند و همان
خاک که آنگه زار و ششی و خیره نایده و بدیده را
خیره کند و همان آتش که منع را
و خانه بسوزد و چون منع را
بطبع است و چون منع را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

چو بخواد ایست و خیم است
 بفرمانت و حاضر کرد و پیش
 بکھا آسید می پرور این را
 چو کرد و آن غیرت ماه و دو
 بروزی آسید الفش فداش
 نزد ویشش خید سو کند
 یقین چو حل در طایع است
 بکھا آسید طیفلی بی شر
 اگر بر لعل ستنش آخاست
 کف جبریل وقت امتحانش
 بیار امید طبع سرکش او
 زبان از سوختن این آگین شد
 مایان منزل چون شش سن
 و وورش از خوشن و طیفلی
 زایش بود جزو سیال و سی
 درین من و زکی اوره سپرد
 بدید از قطی بر سبطی جور
 پشیمان گشت و وقت به بکرد
 هر روز او تک مطهر و دید
 سخت در عبادی غامی است
 کفش و بی طیفلی و کرد

که شیرین اطاعت آگین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از هفته برم می در این
 و و منزل علی زبانش فداش
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف آگین
 بر جی سخته بیدش کشت
 نوانش از نو و از لعل و کف
 و کرد بر آکرا این محض گشت
 ز آکرا سوخت و تمام گشت
 شد آکرا آب بر آتش او
 سپیدی کف تا کف کین
 تا جی رشید زمره شد مفار
 عطار و نظره جریس سیما
 شدان می از زبان با سیم سی
 سو فرعون کوحای کرد
 قبلی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 ز و یک قطیش روز سه و می
 که هر روزی جوجک می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

طیفلی از کمان از اسرار آگین
 با کفش کف کین کف آگین
 ۲۰ بیت
 ۲۱ بیت
 ۲۲ بیت
 ۲۳ بیت
 ۲۴ بیت
 ۲۵ بیت
 ۲۶ بیت
 ۲۷ بیت
 ۲۸ بیت
 ۲۹ بیت
 ۳۰ بیت
 ۳۱ بیت
 ۳۲ بیت
 ۳۳ بیت
 ۳۴ بیت
 ۳۵ بیت
 ۳۶ بیت
 ۳۷ بیت
 ۳۸ بیت
 ۳۹ بیت
 ۴۰ بیت
 ۴۱ بیت
 ۴۲ بیت
 ۴۳ بیت
 ۴۴ بیت
 ۴۵ بیت
 ۴۶ بیت
 ۴۷ بیت
 ۴۸ بیت
 ۴۹ بیت
 ۵۰ بیت
 ۵۱ بیت
 ۵۲ بیت
 ۵۳ بیت
 ۵۴ بیت
 ۵۵ بیت
 ۵۶ بیت
 ۵۷ بیت
 ۵۸ بیت
 ۵۹ بیت
 ۶۰ بیت
 ۶۱ بیت
 ۶۲ بیت
 ۶۳ بیت
 ۶۴ بیت
 ۶۵ بیت
 ۶۶ بیت
 ۶۷ بیت
 ۶۸ بیت
 ۶۹ بیت
 ۷۰ بیت
 ۷۱ بیت
 ۷۲ بیت
 ۷۳ بیت
 ۷۴ بیت
 ۷۵ بیت
 ۷۶ بیت
 ۷۷ بیت
 ۷۸ بیت
 ۷۹ بیت
 ۸۰ بیت
 ۸۱ بیت
 ۸۲ بیت
 ۸۳ بیت
 ۸۴ بیت
 ۸۵ بیت
 ۸۶ بیت
 ۸۷ بیت
 ۸۸ بیت
 ۸۹ بیت
 ۹۰ بیت
 ۹۱ بیت
 ۹۲ بیت
 ۹۳ بیت
 ۹۴ بیت
 ۹۵ بیت
 ۹۶ بیت
 ۹۷ بیت
 ۹۸ بیت
 ۹۹ بیت
 ۱۰۰ بیت

که شیرین اطاعت آگین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از هفته برم می در این
 و و منزل علی زبانش فداش
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف آگین
 بر جی سخته بیدش کشت
 نوانش از نو و از لعل و کف
 و کرد بر آکرا این محض گشت
 ز آکرا سوخت و تمام گشت
 شد آکرا آب بر آتش او
 سپیدی کف تا کف کین
 تا جی رشید زمره شد مفار
 عطار و نظره جریس سیما
 شدان می از زبان با سیم سی
 سو فرعون کوحای کرد
 قبلی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 ز و یک قطیش روز سه و می
 که هر روزی جوجک می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

که شیرین اطاعت آگین است
 شد از وی شیرین شین گشت
 پس از هفته برم می در این
 و و منزل علی زبانش فداش
 نمود اندر بر فرعون جایش
 بروت و مات و کف آگین
 بر جی سخته بیدش کشت
 نوانش از نو و از لعل و کف
 و کرد بر آکرا این محض گشت
 ز آکرا سوخت و تمام گشت
 شد آکرا آب بر آتش او
 سپیدی کف تا کف کین
 تا جی رشید زمره شد مفار
 عطار و نظره جریس سیما
 شدان می از زبان با سیم سی
 سو فرعون کوحای کرد
 قبلی شست ز او و بر نو
 جبر فرعون قاتل طلب کرد
 ز و یک قطیش روز سه و می
 که هر روزی جوجک می است
 بخود سلی خیال قصد او کرد

[illegible]

۵۹

شیرین کام باشند که سید احلامی
این بخاطر بشی آن اخلاق بختین صغری
مغایرت است و بخوش و آفتق تضاد است
دو باره برشته دو باره بسته دل و دغم عشق
بودار نگاه یار پیوسته از توش آن چه پری
الهی بخار از از عشقش بخاری در سری
و قوت نهی را از تپس غیرتش آملها در جگر
بدر بر آتش لبو جامه کاغذین در جگر
و اندر توش و دندان بر جگر
بسته بودی اگر

الفرع الثاني من الفرع الأول

ایستاد

[illegible]

و نه از ناخن کمرش عیده با صبر که آنرا بنید بخت
باید و نشیند بهر جامی بیامند یا بعد
مهر و محبت در این عالمی که او را زار
بود و تقدیر حق تعالی غیر آن نماند
نموده است تا اگر قدرت از دست آید
دنیا بسان از این یک دست آید
که کوکب نقاش جانست

۱- در صورتی که در این مورد هیچ مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد لازم کرد.
 ۲- در صورتی که در این مورد هیچ مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد لازم کرد.
 ۳- در صورتی که در این مورد هیچ مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد لازم کرد.

برادر دینار از خیمه
 بیرون آمد و برادران
 را دید و گفت ای برادران
 چرا بیرون آمدید
 گفتند که از خیمه بیرون
 آمدیم تا با تو مشورت
 کنیم در این کار
 گفت ای برادران من
 شما را چه کار است
 که بیرون میروید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید

برادر دینار از خیمه
 بیرون آمد و برادران
 را دید و گفت ای برادران
 چرا بیرون آمدید
 گفتند که از خیمه بیرون
 آمدیم تا با تو مشورت
 کنیم در این کار
 گفت ای برادران من
 شما را چه کار است
 که بیرون میروید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید

برادر دینار از خیمه
 بیرون آمد و برادران
 را دید و گفت ای برادران
 چرا بیرون آمدید
 گفتند که از خیمه بیرون
 آمدیم تا با تو مشورت
 کنیم در این کار
 گفت ای برادران من
 شما را چه کار است
 که بیرون میروید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید

ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید
 گفتند که از تو میترسیم
 که از ما بدی بکنی
 گفت ای برادران من
 من از شما میترسم
 که از من بدی بکنید

[illegible]

چو موسی کرد علی علیه السلام را
تختش خواند و بشد بر قله طو
ما شد گزید بود این دی تو
همی آید بهر بان قفا هم
پس انکه شقه ابروی عیان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
من یار بنا کرد و منتب
پسین هارز نورم پای ارد
از آن تی تخی که ده سق شد
افاقت یافت و کردید سب
بهر بان بخواند الوا تور
بختشدش تی تشنه حریف
سنا جاتی شد و چون این بخت
نقائیس استند از صیحه بان
که چون جبت کنم قوم چو کند
دم هموران عالمی جان و ند
بسوی قوم خود چون کردید
گرفت بر کشید از خم و افکند
بختنا کن ضخم منغ نشو
برین رشن خود عذر و دعا
چو خرد و کل کاندان و نبش

عرو چشمش بر اوج ثم منقبات
بعلیت بنده هم را بآن ز نور
کفایت از پایی خوشنودوسی تو
نذار و غدر ره سوسوی دغايم
مسیان آن چو خورموشی شد
پوش لوح زمر و مهر لعات
اشارت شد که تنوائی هزار
ترا هم وین من حاجی ارد
بقصد از خود این رخ شد
نخه انگه از مسیان آن غاب
بیان که دراز مقالات اشارت
ازین تنهای بر بند عم طر فی
کلاشن کلیم او شفت گفتند
و عآن یک کاب از زبان رفت
گویندم تو کشتی خون بچوید
مثال خشر از میان مغدند
بخیر گاه از گو ساله شان بدید
سروریش را در نسخه
بترک شان چو خونی ز تو بود
سبحر حمله زان رود غاکرد
ازین تیریش سرور شیش

چو موسی کرد علی حل زینه فرنگ
تختش خواند و شد بر قلعه طوق
داشت که زید بود این دی تو
همی بید پیرایان قضا
میس که بگفته ابری چنان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
بمن یار بنا کرد و منتب
پیش هار نورم پای دارد
از آن قق تلک کوه اسق شد
افاقت یافت و کرد و دید

عروشش بر اوج تم میقات
بعجلت بازده همراهان زود
گفتا ابرایی خوشنود دی تو
نذار و عدد ره سوی دغایم
سیان آن چو خرموشی شد
دش لوح زمر و مهر لعیات
اشارت شد که تنوالی هزار
مرا هم و بین من جامی ارد
بقناد و ز خود این رختی شد
نخه انگله از مسار آید بر خا

[illegible]

که کام از زبان گفت
از زبان سبزه از
وین سبزه از
زبان سبزه از

بقضا در منا جانش خدا یا
بقضا خضر نام ان بندگن
بر و آموز زو علم فزون
که تقشیر که دیشع لی توقف
بتوشه مایی بریان گردید
بخضیت و دشت یوشه ساق
خود انجا چشمه آب بقا بود
چو سلی چند بگشتند ز انجا
بقضا این یون ان یون محمول
ز کینه مر حق موسی خبر گشت
اشارت حق حقیقت شد گما
بدیدان چیمه چون می ستیقی
و کرمود پیری در نازش
که آبا بخت میگنجد همراه
نیار گشت با من صبر گزن
یکختا این صبری کرسن یه
لی اندو شکست گشتی
یکختا سن بقم صبر ناری
و کراو گشت نو خیری راسی
سناشند وزن هم گفت بک
دی زینت طوطی او خوش

رهن و اناتری گشت یا
کیه دار مجمع البحرین سکن
طعام تو دلیل سکسک او
وی از یونین افرایم یوسف
فرستند و لب لی رسیدند
بد ریاشد حیاتی یافتند
م از موجی رسیدن زنده شد
برای شت چاشنی گرد موسی
بقا د از ایدین چون دمعد
سو آن که دیشع موسی
که خواب غفلت در پنج راسی
شما و راسی سید اطرسته
سلامی کرد و قضا بانا زش
که از علم خود م نهانی آگاه
سنا گشت از حکم تو گرد
نگویم ناز خود و خلایق نشاید
بقضا مغروق اینجیم گشتی
بقضا سهند مغد و رداری
عجب این گفت قتل یکبارسی
ز خوشتر کن جدا و خلایق
کسی نمود و انجا میمانش

بی از اول و زون ۱۲

۶۹

که کام از زبان گفت
از زبان سبزه از
وین سبزه از
زبان سبزه از
بقضا در منا جانش خدا یا
بقضا خضر نام ان بندگن
بر و آموز زو علم فزون
که تقشیر که دیشع لی توقف
بتوشه مایی بریان گردید
بخضیت و دشت یوشه ساق
خود انجا چشمه آب بقا بود
چو سلی چند بگشتند ز انجا
بقضا این یون ان یون محمول
ز کینه مر حق موسی خبر گشت
اشارت حق حقیقت شد گما
بدیدان چیمه چون می ستیقی
و کرمود پیری در نازش
که آبا بخت میگنجد همراه
نیار گشت با من صبر گزن
یکختا این صبری کرسن یه
لی اندو شکست گشتی
یکختا سن بقم صبر ناری
و کراو گشت نو خیری راسی
سناشند وزن هم گفت بک
دی زینت طوطی او خوش
رهن و اناتری گشت یا
کیه دار مجمع البحرین سکن
طعام تو دلیل سکسک او
وی از یونین افرایم یوسف
فرستند و لب لی رسیدند
بد ریاشد حیاتی یافتند
م از موجی رسیدن زنده شد
برای شت چاشنی گرد موسی
بقا د از ایدین چون دمعد
سو آن که دیشع موسی
که خواب غفلت در پنج راسی
شما و راسی سید اطرسته
سلامی کرد و قضا بانا زش
که از علم خود م نهانی آگاه
سنا گشت از حکم تو گرد
نگویم ناز خود و خلایق نشاید
بقضا مغروق اینجیم گشتی
بقضا سهند مغد و رداری
عجب این گفت قتل یکبارسی
ز خوشتر کن جدا و خلایق
کسی نمود و انجا میمانش
که کام از زبان گفت
از زبان سبزه از
وین سبزه از
زبان سبزه از

فأمرهم

بنیادی و بنیادی

حسن و بصره باشند

اعقاب

کجاست راست کرد آن گزیده
 که جو عایم گفتند تو شد هم
 نگر دم باز حق شنیدم امری
 بان خسته بنامد از غضب ظالم
 بصالح والذین قصد اهلک
 رسد از سوی حق نعم البدل نشان
 ز صالح باب شان گنجی تان
 خدا وقت سیدان رساند
 همی پیدی بسی مریدان
 شدند ایان بسوی مهر سرباز
 همش اسم پدر ملکای بنام
 خضر اورا لقب کردید زین
 بهامون ز بهر راه سگست
 بهعینش و لیکن قال و قبل
 وزیران بعبان و در میان
 که مرگش تبه بود از سخت زو
 نه بر وعدهش یقین بر وعده
 پر از شمس و قمر برج و سازل
 که بارش بر سر گردی و رسد
 بنجلش داشت از زیر تاسکیر
 قبول بنان بر و از تیر و شمشیر

بداری یافت دیوار حمیده
بجنگاگر کجواهی حشرش کبر
لئون شهنوکر بنیادج اری
سفینه از ساکین و سیاه
تبرین و آن مقتول میساک
رهانیدم ز سحران غل غل
نمودم رست پوار یتیمان
نیفتد زین عمل وان گنج ما
اگر سیو دی ای موسی طبع
بگفت نذر ز یاد گشت عجب
همسکونید اورا الییا بنام
شدی حاجی جووشن زه خورده
بنی زنده تار و ز قیامت
زمان او پس از عید خلیل
چو موسی پیش ابره دریافت
براهه را پس حی اند قارون
قریب آن بنی زوین بیک
هم زومی و در اکسیر عامل
سفایح خزان است چند
دادن از گاشش مسکین
شد از پدا و نه چید و اوش

[illegible][illegible]

والله اعلم بالصواب

روزنامه فرهنگ و ادب

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

حسب این که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است

کروبی را با طمع و با خوا	طریق سان از طلق نبود زود و
زنی بدیده بسی بدارش داد	من فعل ز ناله سوسیش بسنا
برادش انیکه چون فروزدان	شود زو قوم چون سیات ار
بگردانید حق لیکن زبانش	در انجم شنیدند این یایش
که فارویم چنین گفت چنانست	نبی آنچه گفت و کی توان گفت
خجالت نک فارویم دزدی	بشتم از روی سستی یافت مرغ
خدا را خواند و محکومش میشد	فرو این را بر حکمش چنین شد
زین چنید ز اطراف و حوالی	گرفت تنک با مال و موالی
بختا این هم بر قرابت	سجام ده ازین قید عبات
شدان سوی و بدش داشت	زمن کردید آخر آسمانش
چنان کردید روی حق تقدیر	که از یادش رفت آن جز کسیر
نبود کسیر آن بل خاک و بار	که چون باب خود شد قائم اننا
خطال بدبوسی که حبس اند	ولی محروم از رحم تواد ماند
خط کفشان هم بود این ادا	که با عجزی ترا خواند سبادا
بختا که مرا بختا خدای	و کرد روی ترا دوستی نامدی
چون موسی شد ز کار مصر فارغ	شنید این مرقع آن شمشیر
که سوی شام بر بند و سان	بر و همراه اسد ایلان را
تا بدسوی شام رسانش تنک	بجباران عادی هر که خنک
بماند دم و صحت و دین	در از و فرید و در و در و در
سر کسیر که بختا خدای	کلاه از طلقش این شمشیر بود
بلا اخلاق با این از جهان	بجز روی خورشید که در جهان

۷۱

نوع نظم این شکر از نور غلظت زار که بکوشی
بود از دست به دست بکشیش از ناله فتنه
نیک بادام است خردانه آشته و در دستم نوز
پاژان و صف باله کی آفته که اگر دستم نوز
این سوره فشان بخورم و ز فتنه بل غلظت از ناله فتنه
چون نوز و عاری را این معجزه بر طلقش نوز
از آن طبع و مطبوع و در هر دو این است
خردی و در او نوز و در هر دو این است
از آن طبع و مطبوع و در هر دو این است

از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است

این صبح آشکار
بر آینه روزی برآید
دل جانم غمناک
شمارش از دست

تند این کار بد را از دست کلیه ناز و غم در این کار آن کس تو به آشتی گرفت کرد و شمع و کشتار مدار ای آن زشت کرد که شد خورشید در کانه غیب زور یاکشتن آن خند قهر دو ساعت بر فزود و گشت میوه نخدا افتد منجم را و احکام سحر و شکر گذارد و نهان که لفظی ببرد استغفار شایع بیاور زرق جسته و شکفتند چو کندم سوختند انجم شمشیر بشد زهره که افستاد کی این بار حق شکست پیمان و دعای او بفرقتش بستل کرد نیز نگاه جنت شد تقاضا ببارق اند تیغ برق دم را برفت از کار او را پیچ و شست چنین در خورد بود اسی چارها پیل سر ایلان در زهر آورد	سرمه وار بر بند بر دار فرزان و سوزان شمشیر بیوش در توقف بود خطر و عایش مهر بر کرد اندک روز محدث گفت بن جبت که ناکام کشاد آن شهر و نقابا جعت بخط گفتن امر حق بفرمود باستدش جمعی خطه گفتند برایشان هر حق یاریدانش بابل دین کرش فتح بود دو شهر می و در ایمان بیان بیش بر پنج تن منع غرا کرد چو سال ثبات آمدند نامش بزد کایچه راه وین قدم را برید از حاکم اسخار بخشید چو سک پلین و سر پلین روز بر آورد از صبی که در کشتان کرد
---	---

این صبح آشکار
بر آینه روزی برآید
دل جانم غمناک
شمارش از دست
چو غمناک از دست
چو غمناک از دست
چو غمناک از دست
چو غمناک از دست

درد و غم نیست
داران سستین
من سوخت چون چرخ
چرخ کار رخ افکند
و این کائنات
چون خود باست
و اگر از ضعف
الغوی از آن
چرخه ناچار
باید از آن
باید از آن
باید از آن
باید از آن

از آن است
از آن است
از آن است
از آن است
از آن است
از آن است
از آن است
از آن است

تقصا بسید امار و محرق قیل
تقیوش گفت بهر حرب کفار
برون از مصر لمان اره سیم
ز کثرت فن شان گردید دشوار
پلن ز چندی که باقی استخوان
و عا بارجم کرد و دزد گشتن
ولی مانند این اثر در نسل ایشان
چو محرق قیل آخر ابد لیل و یوش

از الدایم بیست و پنج و یک
پانزده و نه کی گشت

بنام و قدیم و شسته و توطاس
انیاس ملک لباس بر روی
هارون نسبی که شده پیمیر
او تازه نمود و سووی
شاهی بر زمین بعلک
کرد و یوزدند و از کون بغل
ایاش شی بجکم شایر
ار دیش و شایر راه دیر
سند و دلی را عینده ی
کارش سجد ای شد و هو
شیوان بسو جادو کرد و

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

کارا کاین است در براید
 که از هر کس گرفت عرض شکر
 لیکن بوجای سست بود
 گفتش فی امتحان چند وقت
 بر یک سید فوج شده
 کفانه مر است یار و بجز
 جز چار هزار کو خور و آب
 زان بود و ز غلبه چشیده
 زان چ که صد هزار کس بود
 هر چند سخنوری که در دست
 راند نه همه با من عیش
 شد خاص بی زره از آنها
 در خواست ید بود زان پیش
 کفای بر شش میشوی شیر
 هر روز و کر سیر ناکاه
 در من بکر چشم بینا
 که گفتش و باخودش میشت
 شت گفت که قصه اهل کهن
 چشم کشتی گران بد اختر
 گفتا کسلاح میباید حاجت
 میکشش سبک باره

جالبوت ز دست او دراید
 بشت او هزار بود و میغیر
 باهری دعا نمودند
 ناکسیت ز جمله باصدقت
 تا پیش ز آتش عطش نه
 آبی نخورد و هر آنکه زین جو
 گرداند همه گروه سر ناب
 فوجی مدونه در دست
 بیطافتی این سپاه بود
 که من فرست قید آید
 اندر دوی و یک باندان عیش
 داد و تراش از پودر
 کو شیر به بست چون همیشه
 بر پا و شته قوی به بس ویر
 بشت حنکاه راه
 جالبوت کیم شکر لاینا
 چون لعل و زردش میشت
 نیست سلاح اسپین کن
 گشته و نیمه ملک و بد خیر
 دار و خدای نخت و حاجت
 بان قدرت حق کن ظاهر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

انجام چو عجلت ز سر شد
 برسدین خواست عالمی را
 جزیر زین شود عالم
 بر تربت آشوبل جا کرد
 که هست توبه گریخیالی
 خود با بپیران چو شته گرد
 گفتش که ترا چنین توان کرد
 داود بر آمد از بن غار
 بر قوم خداش سرور می داد
 آهنگ شانش خانه نمود
 داود و خلیفه معش
 شکست ز خصم بجه کید
 حکام بقید انقیادش
 پیغمبر حکیم بوده
 لقمان خرد و درش صحبت
 کردید بر او ز نور نازش
 آیات می انجم و مصابیح
 بود ست و لیک حکم در شرع
 آن یمن که از روش خجید
 هر گاه ز بور را بخواند می
 تورات مداح در نظر داشت

از سستی خویش با خبر شد
 تا تو به چنان شود پذیرا
 آردا بدش جواب سالم
 شنید ز عیب چون عاکر
 با جگران کند قیالی
 از و گنهانش در نوزد
 شد توبه قبول چونان کرد
 ز و فرقه ایندی پدیدار
 با سر و نشین میری داد
 کردید صبر بر یکن داود
 طیر و جلیش همه مسخر
 نیروش بدستگاه الا بد
 یقینت زبان کیتاوش
 هم حاکم و هم حکیم بوده
 می بود که نشان حکمت
 بود در پیش نور نازل
 انوار مواظط و تسابیح
 بر توبه ترش ز اصل تا فرع
 دیگر شنید آن که بشنید
 طیر از طیران بجای ماند می
 از رسته انبیا خبر داشت

نقطه غنیمت و سطر نقطه حساب
 در جویبار نقطه سواد و در دیده نقطه توبه
 در سعادون نقطه ناز و زلف آب و نقطه گره
 در دل نقطه ناله و زلف آب و نقطه گره
 در زلف شکوه نقطه حشر و در چشم
 نقطه مراد و در صدق نقطه شکر
 در ناله نقطه کز و در آینه نقطه زبانی
 در چشم خاشاک و در نقطه خال بوی زبانی
 در نقطه شک و در بابت و در مناسبت و در

۸۳
 در این نقطه آفتاب در تازنه کلمات احسان است
 در این نقطه و دیگر باشد از نیمه نقطه خوشتر کفر است
 یعنی نقطه داغ بندگی بر پیشانی نورانی بندگان
 عقیدت عنوان حجاب نیک و بیگانه
 در زیر یاد ایشان همه و جدا و ذلک نور
 در زیر الماک و در عهد عدلش نور همه جان فطر
 کفر هر کس در آن نیش کفر نقطه
 بر روی کس حکم خدای
 نقطه زبانی کس

این لفظ را در کتب قدسیه
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

در بنفایم هر سرب بجای نقطه
زنده و تجرید ما نقطه امتحان افکند
ما نقاط دلای عشاق در خطوط می
زلف خوابان سکن مست نقطه ای خرم
دولت در چین منبیش بین باد
قطعه تاحرق جهاد و شرم
غیر سقوط و آن در سقوط و دست
اعدای و همیشه بی کف احباب
بکار و خطوط و شورش و مالک
لکها ساخته و داشت بالافز
و در و دام بالا و خنجر

تجیه ز باد تا طیور شش
هر جا که کسی سخن براندی
جبات با وز جان متابع
مکت حشمتش از کد ختمش
عزیزش با ششش بر کوی
مختی و ز رینه شمشهائش
و اینش که بود جای رنگ
نی چین و نه گروا و صفار
با این همه خیل با و حایل
یک ماسه ربیع بیکه می بود
زان تباه نازش لبندی
با حمله لغت و بضاعه
جز طاعت حق در نهادش
روزی بهین اراده یافت
با هم نفسان بکفت موی
این که ایست از سلیمان
از بی سیری حذر نماید
خندید ز گفت او سلیمان
آن دعوت او که به زبانش
ز جاده می غل شمر شد
و طلبه مد کا می بند

علمی از زبان مرغ و مویش
 و کس بیاع میرساند
 جنات کشت و کس باغ
 چون نری غنای نفس
 دم نکر انجمن چه پرسی
 یا قوت نداده سر با پیش
 ملبوس طوق و تخت و سنگ
 انس و هم جن بر آفتاب
 و زبال طیور سایه حاصل
 رنجی یکجسی از ان نمی بود
 کاوین با و ساز سندی
 میداشت بان خوفاعت
 می بود سفری جهادش
 فتحش بکلو پیاده میرفت
 ایک سپی شور و زوری
 این بدبایست از سلیمان
 در روزین خوشین در آید
 احو و شکر لطف یزدان
 زان آنه نشان مکر از نیجا
 محسوس تشکی اثر بقه
 نایافته تنه می نشیند

کوه دیم و خانی در هوش نو کند نبادی بی فکر
 که شکست رخسار رسیم بآزادی و جنگ
 از نانی که گنجینه نرفته بود افروزه کردی
 و به فادای از زمانه رفته بجز او نازد
 سپهسالاری بر او رخ می نازد از نینبستان
 بل در اطراف جهان گردید بدعای و در اطراف
 دام اقبال دام الاقبال و به سست عاری قیام
 جهانش قائم جلاد قائم الحلال یعنی قیام
 نه آب و نه زهر الحاکم
 بین الد و لم

روزگار و غیره

ای از روزه

و از آن روزها که من غلبه می نمودم و بخدا

این سبیل پاک است خدا بی
 فکر که بر رسید بر آشفته
 زخم به بسجده به صفت
 حوری و خدایش از تابان
 بنفشه تخت و بهر پیش
 کاغذ به پوش تا جدار است
 از عصمت او نگاه اول
 داعی خویش و یکسان است
 انسان را آفتاب اعلا
 نبوت کتابش به بیان
 زین حکم روان بچرخان
 کاینک خط پاک از سلیمان
 اَلَا تَعْلَمُوْا عَلٰی مَرْقُومٍ
 گوید جواب تاج باشد
 گفتند که زور را تمام است
 از مقدم شه خرابی آید
 من دیه فرستش به بیم
 خشت زور و سیم چند تا بود
 یا قوت کی بدرج بهفت
 زان پیش که بنفشه بود
 چندین رنگیز کان مروان

[illegible]

بیا هم همه یک لباس یک طرز	تیمیر نیارودش خود و ورز
بسیر و مقاصدش بوالی	چند است جواب آن محالی
کان چست تشنه را کند سیر	فی الزمان است اندر زیر
زان پیشه نو بوجی نازل	میان جواب کرد حاصل
خشت ز رو سیم تا بفرسنگ	بر چید که بخت قاصدش نک
فرمود کجاست خشتهاست	نکسا که منقش از غنایت
یا قوت بخوات سنت الما	وان لغت گفت خنی ز افراس
نکاه بدست روی شستند	زان جیب سست مرد از ریز
یوسف گفت که نیت حاجتم زر	زان بال مر است بال تبر
بر گرد برید کا ورم فوج	زان بات نشا شود خست ج
بلقیس شنید چون میان	رو کرد بدیدین سلیمان
اسلام بدل فروغ دادش	حجر شنید ز دیده او قداش
کرد فضل مگو شک سپهرش	کاین بود عمل دم مسریش
شنید و بخوات پس سلیمان	از قدرت خویش بومی علا
فرمود که گیت کار دش سخت	زان شیش که آید آن نکوخت
و یوش بگفت آرام از ا	ما چاشت که بر بخیزی از جا
این تبه بخوات بهر غفرت	زان نو ترش بخوات تو
بود اصف برخایش دستجو	زود و ده شمول را نور
از خیم زدن بوجیه کم	آورد و زور اسسم عظم
از خیم زدن نو را سخا	گویش از بود تو سخا
باشکر بخون نیک	این نقشش لطف عیب شمر

ای که کاه جان بر دست سر بر نافش ای کاه

44

کی مرغی حسن بختی حسن تقدس
 اکنون بستم دایم بوم ثابت چهارم فام
 پینای شایان قصر قصر سخن را مقام
 ناردوان فلک بود و عای و علق
 بود بر جای باد و علق
 یارب این مضر و تقیر یا علق
 قضا در هر طبع یا علق
 یارب این مضر و تقیر یا علق
 قضا در هر طبع یا علق

بفرمود این مضر و تقیر یا علق
 قضا در هر طبع یا علق
 یارب این مضر و تقیر یا علق
 قضا در هر طبع یا علق

از آصف بشنید چون سلیمان
 بشکست شکست زان صحنم هم
 آن خانه پاک خاطر از روز
 این غفلتش از بت گشایش
 روزی دم غسل آن نگین
 دیویش از و گرفت بی باک
 بنشست کبر سی با رک
 از غسل چو آن بنی پر دخت
 دار و سبر ریخت جاوی
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد و دواهایش بی زاد
 میماند ز در دهر بیتاب
 چل روز کشیده رنج آفت
 آصف بخمال وضع آن دیو
 صورت بودش کجاست سیرت
 توریت بخواند و دیو از نهول
 در بحر خزید و خاتم فکند
 و یافت چو یافت تابی فوت
 رویش سپید و دهنش کز
 جگر ابد آن بد از دل

کمال بکبری دست نهاده
 پرست کزین نهاده
 بتنه چو بود و ما چهل روز
 اندر سبب بابتلایش
 بسید و بخت یکی امین
 نمود مثلی بآن ماک
 افراخت بجمع حشمت
 انکشته شاز این طلب ساق
 دیو تمثلی تو با وی
 سر رشته چاره اش گرفت
 ماهی گیرش گرفت چاکر
 یک دختی و یکسان همدا
 چون بی دور مانده از آب
 ملی گشت زانه سکا فارت
 داشت که این همه بود روی
 ست این بستر زید بستریت
 بلرخت گیسو از لاجول
 صفا گرفت ماهیش چند
 ماه بود خود به بطن آن جوت
 در جوی می آب رفته گردید
 و آهین شک شد به اسخا

انجام کرد
صفحات و سانس
و مسالک پیش دولت
از خلیف دولت
در این زمان
که از این کتاب
مستخرج است
بسم الله الرحمن الرحیم

۹۱

برای مخلصان نوش و کیش بخانان
 نیش در عرصه شیرین چون پدر شایع و در
 میدان دیرین چون پدر منصور کیش
 استقام ملک را قافون و کشته اش
 مملکت را دستگیر استقام
 ایوست دریا دل ایست عاقل فیاض
 بین زاده له ناظم الملک وزیر المملک
 ضامن عاقل ایست عاقل فیاض
 در عرصه شیرین چون پدر شایع و در

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
روزنامه اطلاعات
روزنامه ایران
روزنامه شرق
روزنامه جهان

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

<p>آنکه ز زبان او به تمیق این حجت رست چون اثر کرد یعنی شنیده اید زین پیش در جوف ستون ایزد پاک ز افتاده ستون محبت مقصود نشد با الوهیت سجودش پیش ختم گرفت حق بر ایشان از دست همان سرزند برین در قید حیات از میان گویند که آن عزیز فایز باین دو نیمه آن صد او تو ام عزیزش که بود با وجود پرسید جودی استخوان را بودند که ام آن دو تو ام دین طرفه که چون حساب آمد کفایت عز و عزیز کرزیت بشنید چو این جواب بد اهل باقی ز عزیز است شطری خواندیم چنین که بود زشت اگرند زینج بد و عاشق شاست بهجم بر دوازده شام</p>	<p>آنکه زده حرف تصدیق تا که محبت و کر کرد شبیاش نوشته با خط خوش سبقت بدل چو کج ادراک دیدند که آن دو نسخه یک سبقت ز قاتل الیهودش انجم دگر شد پریشان دستور چو شد بعد بهمن بر خاسته بود از میان در آخر نام گشت آخر کر ز زکیش شمار یکسو نیرش بو فات تو امی کرد پنجه آخر الزمان را کر دهر شد هر دو با هم در سال یکی دو صد دگر صد محبوب صد منام این نیست رجب ز خواب کیش باطل ختمش بکنم بچند سطر شاکر دوزیر روشن شد زان چاره رانده شد ز پیش ز دلایب پیچیده با انجام</p>
---	--

فردا از این کتاب در این کتاب...
اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

اینکه در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

[illegible]

نوشته بر زنده و است
 آن بود و نشو و نشین
 گشت است و طبعش آتش
 حال آخنی که زیب حال است
 چون کرد ز سوی سخن آبی
 ذلت برسد تا آنجا
 بودست در و شکوهی حق
 روزیش گفت دیده ام خواب
 داری ز کمال خویش تغییر
 فرمود که دیده ام شبی
 گردن از سیم ها سینه
 ران این تابان است
 هر عضو شئی ملک پیکر
 از دین همیری خسته
 این آفت چون بود افعی بود
 آورد باورخ ارادت
 رعیانش ولی حسد برید
 تا قصد نمود حرب با حق
 شب خفت بآن خیال بود
 گویس بود روز گاری
 نوشته بر زنده و است
 آن بود و نشو و نشین
 گشت است و طبعش آتش
 حال آخنی که زیب حال است
 چون کرد ز سوی سخن آبی
 ذلت برسد تا آنجا
 بودست در و شکوهی حق
 روزیش گفت دیده ام خواب
 داری ز کمال خویش تغییر
 فرمود که دیده ام شبی
 گردن از سیم ها سینه
 ران این تابان است
 هر عضو شئی ملک پیکر
 از دین همیری خسته
 این آفت چون بود افعی بود
 آورد باورخ ارادت
 رعیانش ولی حسد برید
 تا قصد نمود حرب با حق
 شب خفت بآن خیال بود
 گویس بود روز گاری

شاهنشاهی با علم
من که الامار
سپهسالار
آن فوج سپاهی
ابن حسین
عزیز و شجاع
چهارمین
میرزا

[illegible][illegible]

سیکفت همان همین شفتی
 محکم چو بدید کفر و عصیان
 ناکاه اسباب شعله تابی
 آنکه تصدیق یونس آمد
 پیدا چونند سراغ جالی
 تا بر سینه فرق و پای کرد
 اطفال جدا نموده از مادر
 تنها شکسته روی آری
 گفتند که ای خدای بخش
 چون از شر و شرک دور کنند
 جوئی بی خود شب در روز
 آمد چو برج ابی آن ماه
 از ماهی آن بلال بیاب
 این از خطای پیش نیست
 تا خود نکند تقدیمی آن بد
 مایی بطین همان که بوده
 جاکرد در آن چو نقد در خون
 چل و زبوله خواند آنجا
 باشد با شارب آسمی
 افکند شاعلی از دوش
 از قدرت حق برست شقیق

ز و کس شفتی ایچیکفت
 ز و کرد در راه خود غضب
 کرد در برای شان عدلی
 تا چون کندش تحسین
 ز عیان علما ز و ندرانی
 از شر بدشت جای کرد
 بریده بتاج راز انعام
 آورده همه بسوی باری
 رحمی بنا برای یونس
 باخیر و نیکو بازگشتند
 کز وی بشوند شرع آموز
 بنمود بلال را شرف گاه
 چون عکس بلال کشت آب
 بی حکم خدا چه قوم بگشت
 لازم نمود غرق بر خود
 ز و نطقن مطمئن مه نموده
 آن چون صدف این در مکتوب
 سبحانک لا اله الا
 آن بای آب رنگ ماهی
 تن شسته هزار اندر اش
 یعنی شجر مکدوسی شیرین

بسی است در این
 سوزناخی سوزناخی
 همه اندک است
 بجز آن جمیع در حدیقه
 بخت است و نیت
 بخت و نیت
 بخت و نیت
 بخت و نیت

۹۹

مصارع بلال صدرشای صیدر ابتدا حسن را انت
 صوب بختی مثل عجز اعجاز بدل از دهن
 حلقه قطع مقطع دلیل ناطع متوسل طالع
 البیاد لول خیر الا بولر او سلطان نقلی
 از فاخته تا خانه سر بود اول بود اول
 هو الطاهر غزل نیوی
 کلاه خالو
 عظمی
 مقصد و مقصد
 مقصد و مقصد
 مقصد و مقصد
 مقصد و مقصد

السنای
 در این
 در این
 در این
 در این

و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان

و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان

۱۰۰

و شادان از نیکویش از ان شادان

و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان

چل روز غدا می و بان بود
 پیش رفت چو طاق وانی
 شد امر دگر برای ارشاد
 آنجا که زانده چند
 چون جانب کوزه سپید
 تحقیق حوش ز طب هاش
 از فو و القهر من جالب
 دارا شکن آن شکند روم
 هر ملک که یافت و کساد
 پیو جهان ز بحر تیار
 یافت بحد مغرب وید
 قوی بدل سیه ترازش
 اشع به پیش که بر کرد
 زانجاش چو نقل آنخو شد
 قوی بنظر شدش نمایان
 بیایه ز علم و دین و آیین
 ان جابه برای ان سایه
 وی انش و عرف شمع
 زانجا مبسائه دو کوی
 دانا می زبان ابل ایمان
 کاهی عقل لطیف تو مزوج

و ز برک بهر حق ساین بود
 وز جسم بر رفت ناتی
 گردید گروه فطر شاد
 آمد به جانش حیا
 زین منزل نایش سفر شد
 هم از عشرت بودانش
 با آینه نامه را کند طرف
 محکم خردی جانش محکوم
 راجح کی گفت شد کادی
 پیو جهان ز بحر تیار
 در گرم ابی غروب رشید
 بیکد و سحر بروی صنام
 چون و دان تیر کی سفر کرد
 مورد افق طلوع خورشید
 یکسره نصبات چار پایان
 از پایست نیز پائین
 خبر برک و بر از غذا نه مایه
 بانی و نسج و روع امیر
 بکشد و معتم آن گردی
 گفتند پس از قبول فرمان
 با جوج بلبسند با جوج

و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان
 و شادان از نیکویش از ان شادان

تو مند تمام بوشید
جمع کمیش سخت کوشید
یک گوش بساطشان در خواب
با کثرت نسل فتنه زایند
آیند برون از آن سو کوه
چند آنکه ز خراج می سپند
کفتابند و بکنتهم کس
فرمود که پارهای آهن
بنمود چو اخگرش بیا فنج
با دین و د کوه نسبت آن
هست ز لطف حق بفرمود
زین کوه سیاحتی هم کرد
با وی بنمود همسانی
اورد و رسید و آن شد
گویند که آخر حیاتش
در مدت عمر و بعضی حالات
من نامه از آن منبر ابستم

[illegible]

ممنوع بخفیف و کمره
ز کمره و یکجه و عسا

کشفیه فی علم

میرزا کریم خان زند

خداوند بفرستاده احدی که با هیچ وجه و صاحب نام برادر او بدو ندهد اولاد ایشان همین است که در کتب است ۱۵

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

[illegible]

فردا سید را ختم برای فواید و اختصار التماس
و نهی این اختیار شد اما از التماس بسیار
بیشتر چنین ترگات او را می آید و هر چه در ضم
و کسر تعیین اعراب او این ترغیب و ضم
و هر که هم فارسی و زبان الفاظ صحیح
و هم عربی و دانان ترکیب عبارت از
فایل و مغفول و اضافات باز دارند و در
ایراد مبتدی از ترجمه مستطوره و
این ترغیب و ضم

اشرف المصنفين في فنونهم

[illegible]

قابل نام ملک ملکات عارف قدسی ملک
 دوزخ و شرفین خلافت باطن و ظواهر دوزخی و شرفی
 اصل بیت فیض طاهر اولی الامر ایامی و شرفی
 قطب آسمان میری میراثی را ایامی و شرفی
 محمد سلطان محمدی انظر سعادت او و شرفی
 اختر تیشه دهری عمرش را ایامی و شرفی
 بابوی را بر آفریند ایامی و شرفی
 بهشت شهر فلک جلال کبری
 ستاره سعد اکبر ایامی و شرفی

که غنچه شکوه دلیران جنگ
 که بپوشش شود قتل و غارت خوش
 که رفت و رسانید آن خوش نوید
 سلاح این فکند آن بسجده است
 پیر فغان استین گرم
 قلم خطش تیر هم در کشید
 و زین نام خنجر زبان کرد لال
 نقشه ضامن از کس عفو از ضیاع
 یکسوی گردید بیم گزند
 و اگر چنانچه او بهر جا بماند
 بجای که رفتند جنگ شدید
 شد از پشت فردوس کلاه تار
 به پشت و دوشتند ضابطه قوم
 شد ناهل این حق فوج دین
 طواف حرم کرد و تهاشکت
 که بودند منصوب طاق بلند
 بدو انسا نکه بالاعی ش آن بنی
 فروخت و شکست خندید هم
 که بر عرش از نو شد دیدم تاب
 بیکار و در این اوضاع

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بدین قیاس
 همان ولیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپید و جاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تیره فشانش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و آن پور بوجیل آن عکازنه
 بدل شان ز سر خار حشر تلید
 بفرق و و کس از گروه و قمار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکسخت انبوه کین
 بهر کس از پس غسل است
 باورش بی کسرتیامی چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن تیان در هم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب که بستم زعره بر زمین
 آن چنان از پیشش

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و بدین قیاس
 همان ولیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپید و جاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تیره فشانش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و آن پور بوجیل آن عکازنه
 بدل شان ز سر خار حشر تلید
 بفرق و و کس از گروه و قمار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکسخت انبوه کین
 بهر کس از پس غسل است
 باورش بی کسرتیامی چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن تیان در هم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب که بستم زعره بر زمین
 آن چنان از پیشش

۱۰۹

نوینش که انبار از این مصمم
 جوانی چنین یافت ندان شک
 تعلق بکتاب و نامه گشت
 از انعام آن رتخیق
 به پیر بدین خواند نجر انسان
 لها شیء ان کثرت برداشت
 ولی رفت تکلیف بر نهی
 بخوانند تا ابل خود جابین
 تا بشهر مهود آن بد و عا
 بر روز و گرانکه و حو بود
 پیر قرین کرد با خوشتن
 رسیده مهابت فرد تر زوی
 بیکت و پاکیزه این پنج پاک
 نصاری چو دیدند آن و بیا
 سرشان بکفت آشتی را بجا
 در حال اواز نبوت نشان
 ز نظرین ان خدینان و فر
 که از قهر انان نظر افکندند
 بی خبریه ناچار شد نامه است
 ز عدل هر لیکت خشم مع
 ویرین سال شد از رضامی قضا

بود و نمید از ملکین مطلق
 و همگی بقدر از سو اک من
 زمره و فرا چشم افنی گذشت
 که طاول و عهد صدیق شد
 رسید جمعی نظر انان
 که ز ر دشت کامل عیار حک
 پس از گفتگو شد سخن مستقل
 بهم لعن گویند بر این من
 شد سی آفت جانب افترا
 نفوذ و انجماعت مجلس در و
 علی بقول حسین حسن
 ز هر رو عیان قره انزوی
 به برج شرف انجم تا تابش
 از بهیت بر خاست گشای
 که آرد تا ابل تباہی به ما
 بهینید ابلش باین فردشان
 کما ماند از مایا ملک نظر
 اگر کوه باشد ز جا بر بند
 بخندین شرف که در نامه است
 تبه شد چو ز زید خیف عدا
 ز غمت بخت بر ایمیم را

۱۰۹

(Marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic verses.

هر کس که از او تو کلامه ریش
 فرو آمد و کرد و شیرت و رود
 بران ده یکی آنده سخت زاد
 بخش رانده و یک از آن طال
 تیرت بعلوس نمود و عشم
 ساحت نیاید بچیدن طاب
 ز شام الامان و ز شب الحذر
 هر چه آن بود و این فغان
 که کم کرده نور سومی غم
 گدازد آن شب شتاب که تاب
 که بغیر حق نمود استقام
 قلم را رقم اشک نشان کند
 کند نامه داغ جگر اعیان
 بیان از حدیثی نمودن که
 نزول او احاطه شد راز کو
 رخصت شدش تا توانی تن
 تپش طوفان صحت نمود و صداع
 تپش پس تنه میگرد گفت
 که شد روز آن جمع محتاج شمع
 در ایوان که از ده و هشت هوش
 که ای یار من هم آنچه سن

و هر که یاری بی یار ریش
 پس از غریبه پالان که بود
 چو عمر و هم سال است و قنار
 چو سال قیامت بر شمس و قمر
 شصت و دو روز و ساعت هم
 که سال که دوره آفتاب
 ز شب روز و از شام صبح
 نه نوری تابی شمع و چراغ
 بر ایوان از غلظت آتش نجوم
 سبب است یهودی در کتاب
 که از زبان گذر و این حال
 نویسنده چون طافغان کند
 چنان دو این شد اهل بیابان
 ازین حادثه نیست هوشم و کر
 ز رحمت ازین دل و دل و
 همان گفت با یضه اش
 چو شد باز گفتن راجع الوداع
 شدش خانه عایشه متکلف
 نه و او از رحلت خود جمع
 که شد و در گزاه کوش
 ز بس گریه و داد و در غم

110

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

ابوکرزوان شنید و گریست
 و گریه کرد و آزاد با خوش نیت
 و گریه طاقش چون تایت بلات
 بجز آب خالی آرد و دید بار
 بمنبر نظر کرد و جایش بنمود
 شدش ناله گریه و گریه و زود
 شد از دست یکبار و از یاقاد
 در آن حال کرد آن اثر زد و گدا
 از دهن فغان سازش گریه
 نشانی از آن حال نشویش
 بدوش علی و هم خویش دست
 ابوکر بادی بود و اقتدا
 و گریه از وصایا بنویشانیش
 در آن گفت تو قیر انصار را
 که کردند اعانت با پیش می
 سکا از آنیکه بکشد استیم
 خدا در ره دین نمودند جان
 و گریه از زهر خیمه خبر
 چو شد حال در آن غیر قرین
 بفرمود کارید قمر طاس را
 نمایان شود از آن قم امر صا

که و است مخصوص از آن ملکیت
 چهل رقه از رقیه رست
 ابوکر حکم امانت بیافت
 متی تا بشکست جواب داد
 چو منبر بود و ارعم بخت نمود
 قیامش کعبه و در کعبه نمود
 پس از دید آمد خویش و ستاد
 که شد طاق طاق اهل ناز
 حیدر تا بگوشتش تمیز رسید
 توانی در آن حال خوش یافت
 بسیار ابوکر رفت و پشت
 همه را ابوکر بود و اقتدا
 سخن گفت و باز مره نیکیش
 مراعات انجم عنده را را
 ببال و سلاح و سر را می
 و زنیهای هم نمیداشتیم
 سز و جان خدا بر و فامشان
 که در خویش میایم اکنون
 بیار آن بین حالت آهین
 تا هم رستم تا صلح شما
 بنمید محفوظ از اختلاف

(Marginalia in Persian script, including phrases like "و گریه کرد و آزاد با خوش نیت", "و گریه طاقش چون تایت بلات", "چو منبر بود و ارعم بخت نمود", "قیامش کعبه و در کعبه نمود", "پس از دید آمد خویش و ستاد", "که شد طاق طاق اهل ناز", "حیدر تا بگوشتش تمیز رسید", "توانی در آن حال خوش یافت", "بسیار ابوکر رفت و پشت", "همه را ابوکر بود و اقتدا", "سخن گفت و باز مره نیکیش", "مراعات انجم عنده را را", "ببال و سلاح و سر را می", "و زنیهای هم نمیداشتیم", "سز و جان خدا بر و فامشان", "که در خویش میایم اکنون", "بیار آن بین حالت آهین", "تا هم رستم تا صلح شما", "بنمید محفوظ از اختلاف")

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

[illegible]

